

الفصول العشرة في الغيبة

ده پرسش و پاسخ پیرامون حضرت مهدی

شیخ مفید رحمۃ اللہ علیہ

عبداللہ بن العزیز الشریفی

# الامام محمد

## حکمہ علیہ السلام

ترجمہ: محمد باقر خالصی  
بازنگری و ویرایش: حسین استاد ولی

الفصول العشرة في الغيبة

عجل الله تعالى فرجه الشريف  
امام محمدی

قصصی جاوید

ده پرش و پانچ پیرامون حضرت محمدی

محمد بن محمد بن نمان  
مروف بہ  
شیخ مفید

بازگری و ویرایش:  
حسین استادولی

ترجمہ:  
محمد باقر خالصی

شیخ مفید

امام مهدی علیه السلام، حقیقتی جاوید / مؤلف: شیخ مفید، مترجم:  
محمدباقر خالصی، بازنگری و ویرایش: حسین استادولی  
تهران: مرکز فرهنگی انتشاراتی شبر، ۱۳۸۵.

۱۱۲ ص. ISBN 964 - 5733 - 21 - 9

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیما.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. مهدویت. ۲. محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ -

الف. عنوان. ب. پرسش و پاسخ.

۲۹۷ / ۴۶۲

BP ۲۴۴ / ۴

۱۴۷۰۶ - ۷۸ م

کتابخانه ملی ایران

## امام مهدی علیه السلام حقیقتی جاوید

تألیف: شیخ مفید

ترجمه: محمدباقر خالصی

بازنگری و ویرایش: حسین استاد ولی

مرکز فرهنگی انتشاراتی شبر

چاپ دوم - ۱۳۸۶

چاپخانه کیان

۳۰۰۰ نسخه

۱۴۰۰ تومان

شابک ۹ - ۲۱ - ۵۷۳۳ - ۹۶۴

مرکز پخش

مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر، تلفن و فاکس ۷۷۵۲۱۸۳۶ (خط ۶)

خیابان مجاهدین اسلام، اول خیابان زرین خامه، ساختمان (پزشکان)

شماره ۴، واحد شماره ۹

وب سایت: <http://www.shabar.net>

پست الکترونیک: [info@shabar.net](mailto:info@shabar.net)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## فهرست

۷	.....	مقدمه مترجم
۷	.....	موضوع کتاب
۸	.....	مؤلف کتاب
۹	.....	مقام علمی مؤلف
۱۱	.....	افکار علمی مؤلف
۱۳	.....	غرض از ترجمه این کتاب
۱۵	.....	مقدمه مؤلف
۱۶	.....	فشرده پرسش‌ها
۲۱	.....	پرسش اول و پاسخ آن
۳۱	.....	پرسش دوم و پاسخ آن
۳۷	.....	پرسش سوم و پاسخ آن
۴۱	.....	پرسش چهارم و پاسخ آن
۴۵	.....	پرسش پنجم و پاسخ آن
۵۳	.....	پرسش ششم و پاسخ آن

۴ \* امام مهدی عجل الله تعالی فرجه، حقیقتش جاوید

۶۱	پرسش هفتم و پاسخ آن
۶۵	پرسش هشتم و پاسخ آن
۶۹	پرسش نهم و پاسخ آن
۷۵	پرسش دهم و پاسخ آن
۸۱	پی نوشتها

## سخن ویراستار

پیشم الزمین

### موضوع کتاب

مسأله مهدویت گرچه مسأله‌ای اسلامی و مورد اتفاق همه فرق‌های مسلمین است، اما در شیعه امامیه از آن جهت که به مهدویت خاصه قائل است مسأله‌ای بسیار حساس و حساسیت‌برانگیز به‌شمار می‌رود و به همین دلیل پیوسته مورد رد و قبول و پرسش و پاسخ قرار داشته است. گاه در اصل آن خدشه کرده، گاه مهدویت خاصه را مورد انتقاد قرار داده، گاه در تولد حضرت مهدی علیه السلام تشکیک نموده، گاه بر سن کودکی او برای امامت خرده گرفته، گاه طول عمرش را زیر سؤال برده، گاه مهدی‌های دروغین را علم کرده و گاه برکات وجودی حضرتش در عصر غیبت را منکر شده‌اند، و نیز شبهات دیگری که مهم‌ترین آنها در همین کتاب مورد بحث و پاسخ قرار گرفته است.

البته پاسداران حریم ولایت، و مرزداران حقیقت و دیانت، مسائل فوق و نظایر آن را کاملاً مورد تحقیق و بررسی قرار داده و ده‌ها کتاب و رساله در

این باره نگاشته‌اند، از عالم جلیل‌القدر فضل‌بن شاذان نیشابوری گرفته تا شیخ کلینی و صدوق و مفید و سید مرتضی و طوسی (رضوان الله علیهم) تا عالمان بزرگ معاصر (کثر الله امثالهم) که در این باره کتاب‌ها نوشته، به جمع‌آوری اخبار آن پرداخته و بحث‌های کلامی متعددی صورت داده‌اند.

در این میان، شیخ مفید علیه السلام که فقیه بزرگ و متکلم سترگ شیعه امامیه است چند رساله درباره مهدویت از نظر شیعه نگاشته و در هریک به شیوه‌ای خاص به طرح مسائل مربوط به آن پرداخته است.

کتابی که پیش رو دارید یکی از همان آثار برجسته است که برخی از پرسش‌های وارده را به زبان ساده ولی عمیق و پرمغز مطرح نموده و به‌خوبی و روانی در مقام پاسخگویی برآمده است.

مؤلف در این رساله کوتاه به بررسی پرسش‌ها و پاسخ آنها از طریق عقل و نقل و آموزه‌های دینی و تاریخ بشری پرداخته و تسلط کامل خود را بر قرآن و حدیث و تاریخ و امور نظری به‌خوبی نشان داده است.

درباره ترجمه کتاب، مترجم گرامی آن که از دانش‌آموختگان فرهیخته حوزه علمیه قم است توضیح لازم را مرقوم فرموده است، آنچه گفتنی است این که، عبارات عربی شیخ مفید علیه السلام کلاً سبک و سیاق خاصی دارد و برای درک بهتر آن باید در ترجمه تصرفاتی صورت گیرد و تقدیم و تأخیری در عبارات انجام پذیرد، و خوشبختانه مترجم محترم دقیقاً متوجه این نکته بوده، از این رو ترجمه‌ای روان و دقیق از این رساله عرضه داشته است.

این‌جانب در چاپ قبل که سال‌ها پیش انجام گرفته، در ضمن تصحیح فرم‌ها، به اصلاح برخی عبارات ترجمه و تطبیق موارد لازم با متن پرداختم و گاه توضیحی در پاورقی آوردم. در این چاپ، بار دیگر ترجمه را بازخوانی کرده، در حد ضرورت، عبارات را ویرایش نمودم، و بنا به پیشنهاد ناشر گرامی،

سخن ویراستار \* ۷

پاورقی‌های مفصلی را که مترجم دانشمند در معرفی اشخاص یا فرقه‌هایی که نام آنها در متن کتاب آمده نگاشته است، به پایان کتاب بردم و جای آنها را در متن با شماره‌های همراه با ستاره مشخص کردم. این کار بدین منظور انجام گرفت که متن کتاب بریده نشود و خواننده عزیز در میان متن و پاورقی‌های طولانی سرگردان نماند؛ و تنها پاورقی‌هایی را که ارتباط وثیق با متن داشت در جای خود آوردم.

به هر حال، چاپ حاضر از این ترجمه، به خواست و یاری خدای متعال چایی منقح و پاکیزه از کار درآمد و کتابی چشم‌نواز و دلپذیر صورت پذیرفت. امید که مورد قبول درگاه حضرت حق و استقبال خوانندگان گرامی و شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام قرار گیرد و مایه بذل عنایتی از سوی آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست، گردد.

حسین استادولی

۲۷ جمادی‌الثانی ۱۴۲۷

۱۳۸۵ / ۵ / ۱



## پیشگفتار مترجم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### موضوع کتاب

در موضوع غیبت مهدی علیه السلام که شیعه به آن عقیده دارد، تا به حال کتاب‌های متعددی نوشته شده، و کتابی که ترجمه آن در برابر خوانندگان محترم قرار دارد، شاید در نوع خود از بهترین کتاب‌هایی باشد که تا به حال به چاپ رسیده است.

مطلبی که همواره در مسأله اعتقاد به وجود مهدی علیه السلام، مورد بحث و گفتگو قرار گرفته و عدم حل صحیح و کامل آن موجب شک و تردید گردیده، تنها جنبه علمی و فلسفی آن بوده نه جنبه کیفی و خارجی آن. به عبارت واضح‌تر، آنچه اعتقاد به غیبت مهدی را در انظار افراد دارای فکر و اندیشه، مورد اشکال قرار می‌دهد این فکر است که غیبت فردی با آن خصوصیت و کیفیتی که شیعه ادعا می‌کند، آیا از نظر علمی و فلسفی امکان‌پذیر است یا نه؟ و کتاب حاضر با این که نهایت اختصار را در آغاز و انجام این بحث به کار برده، این جنبه را به بهترین

وجه بررسی نموده و کاملاً اشکالات آن را حل کرده است، به گونه‌ای که برای شخص منصف و بی‌غرض، جای هیچ اشکال و ایرادی را نسبت به امکان وجود چنین فردی باقی نمی‌گذارد.

### مؤلف کتاب

نام مؤلف این کتاب محمد بن محمد بن نعمان است که در نزد شیعه مشهور به مفید و در نزد اهل تسنن معروف به ابن معلم می‌باشد. وی در روز یازدهم ذی‌قعدة سال ۳۳۶ ه. ق، در قریه عکبری از نواحی بغداد به دنیا آمد، و در شب جمعه سوم ماه رمضان سال ۴۱۳ ه. ق در شهر بغداد از دنیا رفت و سیدمرتضی از بزرگ‌ترین شاگردان او، در بزرگ‌ترین میدان‌های بغداد معروف به میدان اُشنان بر جنازه‌اش نماز خواند، در حالی که جمعیت نمازگزارانی که از سنی و شیعه با سید در میدان مذکور بر جنازه‌اش نماز خواندند، به مراتب از وسعت میدان بیشتر بود. و بعضی نقل کرده‌اند که هشتاد هزار نفر از شیعه و سنی بر جنازه‌اش نماز خواندند و دوست و دشمن بر مرگش گریستند.

مؤلف، فردی پر استعداد، دارای حافظه‌ای قوی و اندیشه‌ای رسا و سریع، خوش‌بیان، و در عین حال عابد و زاهد و دارای لباسی خشن و زندگانی بسیار ساده بوده و از نظر علمی نیز بر همه اقران و هم‌ردیفان مذهبی و غیر مذهبی برتری داشته، ریاست و زعامت شیعه امامیه بر عهده او بوده است.

### مقام علمی مؤلف

از هنگامی که در کشور اسلامی، خلفای بنی‌عباس به قدرت رسیدند، از راه‌های مختلف، در گسترش فنون دانش و تشویق به تألیف و تصنیف و ترجمه کتاب در رشته‌های مختلف علوم، سعی و کوشش کردند و حتی تشکیل مجالس

بحث و مناظره در مذاهب و عقاید و مسائل مختلف را نیز اجازه داده و از آن تشویق به عمل می‌آوردند و گاهی در محضر خود نیز این گونه مجالس را تشکیل می‌دادند. و این روش و سیره مرضیه که شاید هدف آن پرورش باطل بود، موجب شد که در کشور اسلامی خصوصاً شهرهای بین‌النهرین، مذاهب متعدد و فرقه‌های علمی مختلف، به ظهور رسد و مذاهبها و عقیده‌های علمی و فلسفی و یا دینی‌ای که در کشورهای خاور دور و نزدیک و یا در اروپا، از قرن‌ها پیش، در حال ضعف بوده و یا اصلاً فراموش شده بود، زنده گردد و علاوه بر آن، آراء و عقایدی که از بحث‌ها و مناظره‌ها تولد پیدا کرده بود، خودنمایی کرده و چه بسا طرفدار داشته باشد. و قهراً شیعه نیز از این تعدد آراء و عقاید، مصون نمانده، در اکثر مسائل دینی و غیر دینی دارای فرقه‌های مختلف و آراء متعدد گردید. و بغداد، همان گونه که در این عصر، پایتخت سیاسی دولت بنی‌عباس بود، پایتخت علمی و یا بهتر بگوییم نمایشگاه همه این عقاید و آراء نیز بود.

لیکن اختلاف و نزاعی که از همه این نزاع‌ها در این عصر دایرتر و بحثی که از تمام این بحث‌ها داغ‌تر بود بلکه تمام اختلاف آراء دیگر، در تحت عنوان آن مطرح می‌شد، اختلاف شیعه و سنی بود که در تحت این اختلاف، خون‌ها ریخته و مال‌ها به‌ینما برده می‌شد، و در این نزاع و اختلاف، بیشترین تلفات را شیعه می‌داد. و در حقیقت شیعیان در آن روزگار، هیچ قدرتی نداشتند و همیشه در حال تقیه و ترس به‌سر می‌بردند. مؤلف والامقام در چنین زمانی و در چنین شهری پا به عرصه علم و دانش گذاشته است.

از همان اوائلی که مؤلف در حوزه‌های درس حاضر شد و ستاره اقبال او در آسمان علم و دانش درخشیدن گرفت شیعه نیز به طور محترم‌تر و بیشتر از پیش مطرح می‌گردید و آبروی آنان در انظار مخالفانش، روز به روز بیشتر می‌شد، به

خاطر این که او در هر مجلس درس یا بحث و مناظره‌ای که پا می‌گذاشت از آن مجلس بیرون نمی‌آمد مگر در حالی که استاد و مدرس و یا مناظره‌کنندگان آن مجلس را با بیانات شیرین و مستدل، مقهور و محکوم کرده بود.<sup>۱</sup> و مخالفان به قدری از قدرت بیان و فکر دقیق و سرعت ذهن او در بحث‌ها به تنگ آمده بودند که وقتی خبر مرگش به شیخ ابی القاسم خفاف معروف به ابن نقیب رسید آن قدر خوشحال شد که دستور داد منزلش را زینت کنند و به طرفداران و دوستان خود اعلام کرد که به دیدنش آمده، به او تبریک بگویند، و گفت: حالا مرگ بر من گوارا شد. خطیب بغدادی که از بزرگان اهل سنت است، می‌گفت: اگر ابن معلم بخواهد ستونی را که از چوب است ثابت کند که از طلاست، می‌تواند.

خلاصه آن قدر در مقامات علمی و فلسفی و کلامی مورد توجه قرار گرفت که پس از اندک مدتی، خود محور بحث و تدریس شده و دانشجویان و محققین فرقه‌های مختلف مذهبی و غیرمذهبی و متخصصین رشته‌های دینی و غیر دینی، در مجلس درس او حاضر گردیده و از افکار بلند علمی و محققانه او استفاده می‌کردند و اندک اندک آوازه رشد علمی او به همه شهرهای اسلامی رسید و سیل زائرین علمی و سیاسی به طرف خانه‌اش سرازیر گردید.

ابن کثیر شامی در کتاب *البدایة والنهایة* (طبع مصر، ج ۱۲، ص ۱۵) می‌نویسد: همه پادشاهان اسلامی به وی عقیده داشتند، زیرا شیعه در این زمان مورد توجه قرار گرفته بود و دانشمندان زیادی از فرقه‌های مختلف مذهبی و غیرمذهبی در مجلس بحث و صحبت او حاضر می‌شدند.

به فرموده مرحوم علامه امینی در کتاب *الغدیر* (ج ۳، ص ۲۴۵) این گفته بیانگر این حقیقت است که مؤلف نه تنها مرجع علمی و سیاسی شیعه بوده بلکه

---

۱ - مؤلف مجموع این مناظرات را در کتاب *العیون و المجالس* ذکر کرده و سید مرتضی خلاصه آنها را در کتاب *الفصول المختارة* آورده است.

مرجع علمی و سیاسی تمام امت اسلامی نیز بوده است.  
و نیز نقل شده که عضدالدوله بویه پادشاه وقت، بارها به زیارتش  
می‌رفته است.

### افکار علمی مؤلف

می‌توان گفت که هیچ رشته‌ای از علوم معمول در بین پیروان ادیان آسمانی  
وجود ندارد که مؤلف بزرگوار در آن تبحر و ورزیدگی کامل نداشته و یا در آن  
کتابی ننوشته باشد. و این مطلب از مراجعه به کتاب‌های وی کاملاً معلوم و  
آشکار است، و از لابه‌لای همین کتاب بسیار مختصر نیز خواننده باهوش  
درخواهد یافت که وی علاوه بر آگاهی کامل از علوم رسمی اسلامی، چقدر به  
تاریخ عمومی و بشری احاطه دارد. به‌عکس غالب فقهای ما که چندان به تاریخ  
اهمیتی نمی‌دهند، حال آن‌که می‌توان ادعا کرد که آراء و نظریات فقیه تاریخ‌دان،  
با فقهی که از تاریخ عمومی اطلاعی نداشته باشد، تفاوت فاحش دارد،  
همان‌گونه که آراء و عقاید دینی و مذهبی شخص تاریخ‌دان، با شخص ناآگاه از  
جریانات تاریخی، به کلی از یکدیگر متمایز است. و لذا اگر نظریات علمی و  
اعتقادی مؤلف و الامقام را از لابه‌لای کتاب‌های فقهی و اعتقادی‌اش با دقت،  
ملاحظه و بررسی کنند و سپس با آراء علمی و اعتقادی سایر علمای اسلامی که  
از تاریخ اطلاعی ندارند مقایسه نمایند، معلوم خواهد شد که چه اندازه نظریات  
علمی و دینی این دانشمند رشید، محققانه بوده و از روی فکر روشن و اندیشه  
آزاد، سرچشمه گرفته است. کافی است که فرد آگاه و آزاد به کتاب  
*اوائل المقالات و الجمل فی حرب البصرة* و بعضی از رسائل دهگانه‌اش و نیز  
به همین کتاب پر ارزش مراجعه کند تا حقیقت این امر را دریابد.

ولی صد حیف که بسیاری از کتاب‌های مهم و حساس مؤلف عظیم‌الشان،

در دسترس نیست و دست جهل و نادانی، آنها را از بین برده و یا به کتابخانه‌های لیدن و لندن و برلین و امثال آنها انداخته است. در میان شاگردان مؤلف والامقام که عده زیادی هستند و تمامی آنها از افتخارات شیعه و از فقهای بزرگ آن و مورد اعجاب و تحسین غیر شیعه نیز بوده‌اند، افرادی که می‌توان گفت آزاداندیشی و روشن‌فکری این نابغه بزرگ را به ارث برده‌اند همانا سید مرتضی و سید رضی دو برادر بسیار روشن و دانشمند علوی هستند، و من پس از دقت و بررسی زیاد، هیچ دلیل طبیعی و صحیحی را برای افکار روشن و دقیق این دو دانشمند بزرگ اسلامی، در مسائل علمی و مذهبی نمی‌توانم بپذیرم مگر همان چیزی را که درباره استاد والامقامشان بیان کردم و آن احاطه کامل آنان بر تاریخ بشری به خصوص تاریخ اسلامی است و این مطلب از مراجعه به کتاب‌های خصائص و شافی و تنزیه الانبیاء و بعضی از کتاب‌های فقهی سید مرتضی به وضوح آشکار می‌شود.

### غرض از ترجمه این کتاب

آنچه این‌جانب را به ترجمه این کتاب واداشت این بود که از مدت‌ها پیش که افتخار تبلیغ و سخنرانی در بین طبقه جوانان دانشجو و افراد روشن‌فکر را پیدا کردم، کراراً به افرادی بر می‌خوردم که همواره اشکالات و شبهاتی درباره غیبت حضرت مهدی علیه السلام طرح می‌کردند، و چون جواب بعضی از آن اشکالات، احتیاج به بحث و صحبت گسترده‌ای داشت، من آن اشکالات را یادداشت کردم که بعداً درباره آنها به طور مفصل بحث و سخنرانی کنم. ولی متأسفانه مدت‌ها گذشت و فرصت مناسبی برای بحث و گفتگو درباره آنها دست نداد تا این‌که امکانات بحث و تحقیق و گفتگو در مراکز عمومی، به کلی از دست رفت و آن زمینه‌ها برای تبلیغ و ترویج حقیقت متلاشی شد. بعد از یأس از دستیابی به آن امکانات،

بر آن شدم تا آن اشکالات را که یادداشت کرده بودم، به صورت نوشته‌ای در دسترس علاقمندان قرار دهم، اما پس از فکر و بررسی تصمیم گرفتم که در عوض تنظیم نوشته مستقلی به نام خود، کتاب الفصول العشرة فی الغیبة تألیف این اسلام‌شناس بزرگ را ترجمه کرده و در دسترس قرار دهم. و این کار را به سه دلیل انجام دادم: اول به خاطر این که این کتاب بهتر و جالب‌تر از آنچه من در نظر داشتم مسائل و انتقادات علمی مربوط به غیبت مهدی علیه السلام را مورد بحث و بررسی قرار داده است. دوم در ضمن این کار، از زحمات آن عالم عظیم‌الشان که حق بزرگی بر گردن همه علماء و دانشمندان شیعه دارد، قدرشناسی کرده باشم. سوم آن که با این کار، این عالم معتبر شیعه را به افراد فهمیده و محقق معرفی کرده باشم.

از افراد بی‌غرض و دارای حسن‌نیت نیز توقع چنان است که به خاطر مؤلف ارجمند، این اثر بزرگ را تبلیغ و ترویج کرده، به اهل دانش معرفی کنند.

قم - حوزه علمیه - محمدباقر خالصی

۱۳۶۰ / ۱۰ / ۱۵

عَنْ اللَّهِ تَعَالَى فِي حَرْبِ الشَّرِبِ  
محمدي  
امام

قصصی جاوید



## مقدمه

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ستایش خدای را که وعده یاری داده آنان را که دینش را یاری کنند، و  
مژده پیروزی داده کسانی را که راهش را شناخته و در آن گام نهند، و  
باز می دارد سعادت را از آنان که او را انکار می کنند. خدایی که نعمتش  
موجب میل به سوی او می گردد، و تنها باید از عذاب و انتقامش به ذات  
مقدسش پناه برد.

و درود فراوان بر پیشوای ما محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و بر خاندانش که  
پیشوایان و راهنمایان راستین مردمند.

این جانب سابقاً کتابی درباره لزوم امامت نوشتم و در آن کتاب از  
عصمت امامان و امتیاز آنان از سایر مردم، به دارا بودن فضائل و  
کمالات نفسانی و اعمال نیکو، به طور مفصل سخن گفتم و شواهدی را  
که کاملاً دلالت بر درستی ادعای آنان دارد، بیان داشتم. و علاوه بر آن،  
آیاتی از قرآن و گفته هایی از پیامبر، که بیانگر مشخصات کامل آنان

است نقل کردم و در آن کتاب، فساد و بطلان عقیده مخالفین را، با دلیل و برهان تشریح نمودم و نیز این نکته را مفصلاً شرح دادم که چرا بعضی از آنان قیام نموده و در برابر ستمگران ایستادگی کرده و پاره‌ای از آنان به ظاهر ساکت نشسته و در برابر ستمگری‌ها و خونریزی‌ها و مخالفت‌های آنان با قرآن هیچ‌گونه واکنشی از خود نشان نداده‌اند. و در پایان اسبابی را که موجب غیبت آخرین پیشوای سیه و پنهان شدنش از انظار ستمگران گردیده به طور مشروح بیان نمودم.

سپس یکی از دوستان محترم با ایمان که در بزرگی و فضیلت و صحت عقیده او تردیدی نیست پرسش‌هایی (و در حقیقت انتقاداتی) در خصوص امامت **صاحب الزمان مهدی (عج)** به ذهنش رسیده و از من پاسخ خواست، که اینک من پاسخ‌های آن پرسش‌ها را به همان ترتیبی که برایم نوشته و به گونه‌ای که هر فرد صاحب فکر و اندیشه‌ای بتواند بفهمد و در فهم و درک آن نیازی به صرف مدت‌ها از عمر خود در راه تحصیل علم و دانش نداشته و محتاج به مراجعه کتب دیگر این جانب نباشد، در انظار خوانندگان قرار می‌دهم و در این راه از خداوند یاری می‌طلبم.

## فشرده پرسش‌ها

آن پرسش‌ها از این قرار است:

(۱) شیعه امامیه<sup>۱</sup> \* ادعا می‌کند که خداوند به حسن بن علی بن

محمد بن علی بن موسی الرضا<sup>علیه السلام</sup> (یازدهمین پیشوای

شیعیان) در حالی که زنده بوده پسری عنایت کرده است، و حال

آن‌که احدی از آن خاندان و هیچ کدام از خویشاوندان او از وجود

پسر خبری نداشته و هیچ فرقه و دسته‌ای در این ادعا با امامیه

موافقت نکرده‌اند. آیا چنین چیزی بعید به نظر نمی‌رسد؟

(۲) جعفر بن علی بن محمد که برادر حسن بن علی بن محمد و از

نزدیک‌ترین افراد به وی بوده، این امر را که حسن بن علی چه قبل از

مرگ و چه پس از مرگ دارای پسری بوده شدیداً انکار کرده است،

حتی پس از مرگ حسن بن علی اموال وی را تصاحب کرد و به

خلیفه و سلطان وقت خبر داد که پاره‌ای از پیروان برادرش چنین

ادعایی می‌کنند و خلیفه نیز افرادی را فرستاد تا دربارهٔ آبستن بودن

و یا وضع حمل زنان و کنیزکان حسن بن علی تحقیق کنند ولی

هیچ‌گونه آثار آبستنی و یا وضع حملی به دست نیاوردند و این

مطلب خود ناصواب بودن این ادعا را که حسن بن علی دارای

پسری بوده تأیید می‌کند.

(۳) تمام تاریخ‌نویسان شیعه نوشته‌اند که حسن بن علی مادرش را که

نامش حَدِيثٌ و کنیه‌اش اُمُّ الْحَسَنِ بوده، در تمام اموال و اوقافش

وصی خود قرار داده و در آن وصیت‌نامه، نامی از پسری که به دنیا

آمده و یا به دنیا خواهد آمد، بد میان نیاورده؛ و این مطلب شاهد دیگری بر بطلان ادعای امامیه است.

(۴) آنچه بیش از هر چیز موجب شک و تردید می شود این است که آیا چه موجب شده که پسر حسن بن علی باید مخفی مستولد شود و مخفی زندگی کند؟ و حال آن که پدرانش که در زمانی سخت تر و هراس انگیزتر از زمان او زندگی می کرده اند هرگز مخفی نشده و ولادت هیچ کدام از آنان در پنهان انجام نگرفته است.

(۵) اساساً ادعای امامیه خلاف عادت است، زیرا ظاهراً امکان ندارد که شخصی در این مدت طولانی زنده باشد ولی هیچ گونه خبری از مکان و نحوه زندگانی او به دست نیاید.

(۶) ادعای امامیه از جهت دیگری نیز خلاف عادت است، زیرا آنان می گویند مهدی پسر حسن بن علی چندین سال قبل از مرگ پدرش که در سال ۲۶۰ اتفاق افتاده، به دنیا آمده و تا این زمان که سال ۴۱۰ است، در حال حیات به سر می برد، و این امر چیزی است که عادتاً ممکن نیست و نمی تواند فردی این مقدار عمر کند.

(۷) بنا بر این که ادعای «امامیه» صحیح و مطابق واقع باشد، چه فایده و اثری بر وجود امامی که همواره در پنهانی به سر می برد، بار خواهد بود؟ و اساساً بشر چه احتیاجی به وجود رهبری دارد که نه تبلیغی برای اسلام انجام دهد و نه بتواند حدی از حدود اسلام را جاری کرده و نه حکمی از احکام آن را بیان نماید و نه گمراهی را راهنمایی کند و نه امر به معروف و نهی از منکری انجام دهد و نه امکان داشته

باشد که در راه اسلام جهاد کند!؟

(۸) در شیعه مذاهبی وجود دارد که مانند امامیه ادعای زنده بودن و پنهان بودن پیشوایان خود می‌کنند و امامیه شدیداً ادعای آنها را انکار کرده و عقیده آنان را مردود می‌دانند و در عین حال آن مذاهب در ادعای خود به همان چیزهایی استدلال می‌کنند که امامیه به آنها استدلال می‌کنند. مثلاً مأموره ادعا می‌کنند که موسی بن جعفر امام هفتم شیعیان زنده است و در حال پنهان به سر می‌برد تا در وقت لازم و مناسب ظهور کند. کیسانیه ادعا می‌کنند که محمد بن حنفیه زنده است و در پنهان زندگی می‌کند تا سرانجام قیام کند. ناووسیه ادعا می‌کنند که جعفر بن محمد امام ششم شیعیان زنده و پنهان است. اسماعیلیه ادعا می‌کنند که اسماعیل بن جعفر بن محمد زنده و پنهان است. و اگر امامیه ادعای صاحبان این مذاهب را مردود می‌دانند باید حتماً ادعای خودشان را نیز مردود بدانند.

(۹) گفتار امامیه درباره غیبت و ظهور مهدی خالی از تناقض نیست. زیرا از یک طرف ادعا می‌کنند که خداوند از روی لطف و مرحمت، به امام اجازه داده که هر وقت بخواهد از انظار پنهان شده و از دسترس افراد خارج گردد و خداوند هیچ اجازه و حقی به پیشوایان جامعه نمی‌دهد مگر از روی مصلحت و به خاطر حفظ تدبیر جامعه و وجود احتیاج بندگان به آن حق؛ و از طرف دیگر در فلسفه لزوم نصب امام می‌گویند که مصلحت نصب امام این است که مردم به فردی که بتواند از مسائل و قوانین دین آگاهشان

کند دسترسی داشته باشند و اگر چنین فردی از طرف خداوند منصوب نگردد و مردم، امکان آموختن احکام دین را نداشته باشند، خداوند مصلحت نظام بشری را مراعات نکرده و تدبیر امور بندگان را به نحو کامل و احسن انجام نداده است. و پرواضح است که این دو ادعا کاملاً با یکدیگر تناقض دارند.

(۱۰) تمام مذاهب و ملت‌های اسلامی بر این امر اتفاق دارند که معجزه مخصوص پیامبران و از علایم خاص فرستادگان خداست. و بنا بر ادعای امامیه، هنگامی که امام غایب آنان ظهور کند، مجبور خواهد بود که خود را به وسیله معجزه به مردم بشناساند؛ و تا از این راه صحت نسب و امامت خود را بر آنان ثابت نکند راه دیگری وجود نخواهد داشت، چرا که هیچ کدام از مردم آن زمان بدون معجزه نخواهند توانست او را مشخصاً بشناسند.

## پرسش اول و پاسخ آن

انتقادکنندگان می‌گویند: پنهان بودن تولد مهدی پسر حسن بن علی از افراد خانواده و از سایر مردم و ادامه پنهان بودنش خلاف عرف و عادت است.

این شبهه بسیار سست و بی‌اساس است، زیرا چنین کاری، هیچ‌کس از متعارف و یا مخالف عادت نیست، بلکه عقل و برهان، چنین عملی را در پاره‌ای از اوقات ممکن می‌داند و تاریخ، امثال آن را در فرزندان پادشاهان و دولتمردان به‌خاطر پاره‌ای از مصالح حیاتی تأیید می‌کند.

مثلاً گاهی ممکن است انسان از زن غیر رسمی خود دارای فرزند می‌شود و نمی‌خواهد زن رسمیش بداند که او با زنی غیر از او ازدواج کرده تا حسادت زن رسمیش تحریک شده و موجب کینه و دشمنی گردیده و زندگیش را به فساد و تباهی بکشاند و به همین جهت خبر

ولادت بچه را از همه خویشاوندان خود پنهان می‌دارد. از زمانی که هراسش از به هم پاشیدگی زندگی بر طرف گردد، و چه بسا این امر را تا زمان مرگش مخفی نگه دارد و تنها در هنگام مرگ رازش را آشکار کند تا نسب فرزندش مجهول نماند و حقوق مالیش تضییع نگردد.

و چه بسا اتفاق می‌افتد که پادشاهی دارای فرزندی می‌شود و آن پادشاه اجازه افشای تولد فرزندش را نمی‌دهد تا زمانی که بزرگ شده و به صورت جوان تنومندی درآید، کما این که این امر درباره عده‌ای از پادشاهان ایران و روم و هند نقل گردیده است.

مورّخین نوشته‌اند که **وسفافرید (فرنگیس)** دختر افراسیاب پادشاه ترک که زن سیاوش بود **کیخسرو** را به دنیا آورد و او را مدت‌ها از جدش **کیکاووس** که پادشاه بابل و بیشتر سرزمین مشرق بود پنهان داشت و کیکاووس تا مدت‌های زیادی از حال او اطلاعی نیافت و حال این که چندین سال برای پیدا کردنش جستجو می‌کرد. این خبر در کتاب‌های تاریخ به طور مشروح نقل شده و تاریخ‌نویسان فارس علت پنهان‌نگه داشتن ولادتش و مخفی کردن شخص او را ذکر کرده‌اند، و محمدبن جریر طبری نیز در کتاب تاریخ خود این قصه را نقل کرده است.<sup>۲</sup> و این قصه مانند قصه **مهدی** است که خرده‌بینان، پنهان بودن آن را انکار می‌کنند در حالی که نظایر این قصه را در لابه‌لای تاریخ می‌پذیرند.

گاهی ممکن است که پاره‌ای از افراد، دارای فرزندی شوند و آن فرزند را تا مدت‌ها از خویشان خود پنهان نگه دارند، بدین جهت که



اگر خویشاوندان وی از وجودش آگاه شوند ممکن است به خاطر طمع در ارث آن فرد، فرزند او را نابرد سازند تا پس از مرگش اموال او را به اختیار درآورند، و او هنگامی وجود فرزندش را آشکار می‌کند که اطمینان پیدا کند که کسی نمی‌تواند به او گزندی برساند.

گاهی ممکن است که انسان زن گرفتن و یا دارای فرزند شدنش را پنهان نگه دارد تا با زنی که با مرد صاحب فرزند ازدواج نمی‌کند ازدواج کند، و ما این مطلب را در میان مردم به چشم دیده‌ایم.

در جهان سیاست این مطلب مشهور است که بعضی از پادشاهان، به خاطر ملاحظه مصالح مملکتی، فرزند خود را از مردم مملکت مخفی نگه داشته‌اند. مثلاً گاهی مردم کشوری عقیده داشته‌اند که کسی که از نسل پادشاه کشور نباشد، حق جانشینی او را ندارد و پادشاه نیز، ولادت فرزندش را پنهان کرده تا بداند که آیا ارتش و افراد رعیت از اطاعتش خارج خواهند شد یا نه؛ و همواره این کار را ادامه داده تا پس از مدتی که امور مملکت استقرار یافته و فرد لایق مورد نظر را به جانشینی خود نصب کرده و پس از جا افتادن این عمل، فرزندش را ظاهر ساخته است.

گاهی پادشاهی به خاطر ملاحظه پاره‌ای از مصالح، خود را مخفی کرده و یا شایعه مرگ خود را در بین مردم کشورش پخش نموده تا بداند آیا مرگ وی در افراد رعیت از نظر امنیت و یا امور دیگری تأثیر می‌کند یا نه. حتی امثال این امور در بین مسلمین نیز زیاد اتفاق افتاده است. چقدر ما فرزندان را سراغ داریم که مدت‌ها بعد از مرگ پدر، انتساب وی به پدرش ثابت شده و در این مدت هیچ فردی او را

نمی‌شناخته و تنها به وسیلهٔ دو شاهد مسلمان این مطلب به اثبات رسیده است، و این کار به این جهت بوده است که پدر وصیت کرده که نسبت فلان فرزند با وی را افشا نکنند، چرا که انتساب آن فرزند با وی تنها از جهت فراش بوده که شرع اسلام آن را مصلحتاً عامل انتساب می‌داند نه حقیقتاً<sup>۱</sup>. و ما اگر به تاریخ بنگریم امثال این انگیزه‌ها را برای پنهان کردن و یا اظهار مرگ فرزند در بین پادشاهان و غیر آنان زیاد خواهیم دید.

و نیز تمام تاریخ نویسان اسلامی و غیر اسلامی به طور اتفاق نقل کرده‌اند که ولادت ابراهیم خلیل علیه السلام از ترس کشته شدن به دست پادشاه زمانش به گونه‌ای انجام شد که احدی از خویشان او بر آن آگاهی نیافت.<sup>۲</sup> همان گونه که ولادت موسی بن عمران علیه السلام نیز از ترس کشته شدن به دست فرعون پنهانی انجام گرفت و قرآن صریحاً بیان می‌کند که مادر موسی او را در میان صندوقی نهاد و به میان دریا انداخت و از طریق وحی اطمینان پیدا کرده بود که فرزندش سالم خواهد ماند؛ و مادر موسی این کار را به خاطر حفظ مصالح وی انجام داد.<sup>۳</sup>

---

۱ - در فقه اسلامی این مسئله مسلم است که اگر شخص با همسر شخص دیگر زنا کند و سپس ادعا شود که از این عمل، فرزندی به وجود آمده است، این فرزند متعلق به شوهر زن زناکننده خواهد بود و باید شخص زناکننده و آن زن را سنگسار کنند. و پر واضح است که این حکم شرع در چنین مواردی نمی‌تواند فرزند به وجود آمده را در طی زندگی از سرشکستگی و خجلت در میان مردم محفوظ بدارد و به همین جهت، طبیعی است که در این صورت، شوهر زن زناکننده، حاضر نشود که در انظار افراد، به چنین فرزندی اقرار کند بلکه همواره انتساب او را به خود مخفی نگه خواهد داشت.

پس از توجه به مطالب فوق، آیا انتقاد کنندگان می‌توانند امکان پنهان نگه‌داشتن حسن بن علی علیه السلام و ولادت فرزندش را از خویشاوندان و دوستان، انکار کرده و این عمل را خلاف عقل و عادت بدانند؟ و حال این‌که عوامل پنهان‌ماندن و ولادت مهدی از عوامل پنهان‌شدن و ولادت افراد یاد شده، آشکارتر و بی‌اشکال‌تر و طبیعی‌تر است و ما در صفحات آینده این عوامل را بیان خواهیم کرد.

### ولادت مهدی قطعی است

و اما این ادعا که هیچ‌کس از وجود پسری برای حسن بن علی خبر نداده، مطلبی است بسیار نادرست و مخالف با واقع، بلکه اطمینان به وجود فرزندی به نام مهدی برای حسن بن علی، بیشتر از اطمینانی است که دربارهٔ وجود سایر فرزندان افراد از راه‌های متعارف حاصل می‌گردد، زیرا اثبات ولادت فرزند برای انسان از چندین راه ممکن است:

اول - به این طریق که قابله و یا زن دیگری در هنگام ولادت حاضر شود و در حضور مردم به فرزندبودن مولود، برای شخص مورد نظر، تصریح کند.

دوم - صاحب فرایش اعتراف کند که صاحب فرزندی گردیده است.  
سوم - دو نفر مسلمان عادل شهادت دهند که پدر، اقرار به وجود فرزند کرده است.

در مورد مهدی همهٔ این راه‌ها به اثبات رسیده است، زیرا گروه

بسیاری از اهل فضل و علم و از مردان و زنان متدین و خداپرست، همواره از **حسن بن علی** نقل کرده‌اند که شخص وی به وجود فرزندی به نام **مهدی** اعتراف نموده و در حضور آنان به امامتش بعد از خود تصریح کرده است و به پاره‌ای از آنان مهدی را در حال طفولیت و به بعضی دیگر در حالی که به صورت جوان نوری بوده، نشان داده است.

و نیز این مطلب به اثبات رسیده که شخص **مهدی** پس از پدرش، پرسش‌های شیعیان را پاسخ می‌داده و به آنان امر و نهی می‌کرده و شیعیان و جوه مالی خود را به نمایندگان وی تسلیم می‌کرده‌اند، و من نام‌های عده‌ای از افراد مورد اطمینان را که این مطالب را از حسن بن علی نقل کرده و همواره در حضورش بوده‌اند و نیز اسامی بیشتر کسانی را که پس از حسن بن علی به خدمتش می‌رسیده‌اند در کتاب‌هایم خصوصاً در کتاب *الارشاد فی معرفة الله علی العباد* و کتاب *الایضاح فی الامامة والغیبة* نقل کرده‌ام؛ کسانی که طالب آگاهی بیشترند به آنها رجوع کنند.

## پرسش دوم و پاسخ آن

انتقادکنندگان می‌گویند: جعفر بن علی تولد فرزندی برای برادرش را شدیداً انکار کرده و به همین جهت پس از مرگ حسن اموالش را تصاحب کرده و پادشاه وقت را به توقیف کنیزان و زنان و به جستجو از آستن بودن آنان واداشت و ریختن خون کسانی را که ادعای پسریت برای برادرش می‌کرده‌اند جایز می‌شمرد.

این انتقاد مانند انتقاد قبلی کاملاً بی‌اساس بوده و از چندین جهت مردود است.

اول - استدلال به عمل فردی بر صحت آن عمل در صورتی صحیح و پذیرفته است که آن شخص از خطا و اشتباه به دور بوده و هرگز گناهی از او سر نزنند، در حالی که همه امت‌های اسلامی در این امر اتفاق دارند که جعفر بن علی چنین مقامی را نداشته و فرزند امام بودنش این مقام

(عصمت از گناه) را برایش ممکن نمی کرده است. تأیید بر این مطلب آن که در گذشته افراد زیادی بوده اند که فرزند پیامبر بوده اند و گناهان بزرگی مرتکب شده اند.

قرآن صریحاً نقل می کند که پسران یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام با این که پیامبرزاده بودند، در حق برادر خود یوسف ظلم کرده و با آن تعهد و پیمان شدیدی که یعقوب در حفظ یوسف از آنها گرفته بود باز فریب شیطان خورده و او را با آن وضع دلخراش در چاه افکندند و مدت ها یعقوب را به اندوه و غصه فراق یوسف مبتلا کردند و برای بی گناه جلوه دادن خود در نزد یعقوب، به دروغ متوسل شدند و گفتند که پسرت را اگرگ خورد و بر این دروغ نیز سوگند خوردند. هنگامی که پیامبرزادگانی همچون پسران یعقوب با علم به نادرستی اندیشه و کار خود چنین اعمالی مرتکب شوند، آیا بعید خواهد بود که نظیر چنین اعمالی از کسی که مقامش از آنها به مراتب پایین تر است از روی علم و آگاهی صادر شود؟!

دوم - انکار جعفر نسبت به فرزند برادرش، با این که علم به وجود آن داشته، بسیار طبیعی و بر طبق انتظار است، زیرا اسباب طبیعی ای که جعفر را در آن زمان وادار کرد که فرزند برادرش را انکار کند بسیار بود. اولاً - حسن بن علی دارای اموال زیادی بود که اگر به دست جعفر می رسید می توانست به وسیله آن به تمام خواسته های نفسانی و آرزوهای مادی خود برسد.

ثانیاً - حسن بن علی در انظار شیعیان دارای چنان مقام ارجمند و والایی بود که شیعیان او را در همه امور شخصی و اجتماعی بر خود

مقدم داشته و در برابر او مطیع و فرمانبردار بودند. رضای او را رضای خداوند و غضب او را غضب خداوند می دانستند. ❀

ثالثاً **حسن بن علی** در زمان خود مرجع و مسؤول امور مادی و معنوی شیعیان بود و همه افراد شیعه خمس و زکات اموال خود را به عنوان یک وظیفه الهی به او و یا به وکیل او تقدیم می کردند تا او به افرادی که استحقاق استفاده از آنها را دارند برساند و جعفر می دانست که شیعیان این عمل را پس از حسن بن علی نسبت به جانشین او انجام خواهند داد.

آیا پس از این همه انگیزه های تحریک کننده ای که برای انکار مهدی از طرف جعفر وجود داشته، باز هم انتقادکنندگان می توانند به انکار چنین شخصی استدلال کرده و انکارش را شاهی بر درستی مدعای خود بدانند؟!

در حقیقت استدلال این دسته به انکار جعفر مانند استدلال پاره ای از یهود و نصارا بر نفی پیامبری **محمد ﷺ** به انکار **ابولهب** عموی آن حضرت و انکار اکثر بنی هاشم و بنی امیه و جنگ کردن آنها با وی می باشد. با این که **ابولهب** در حالی رسالت محمد را انکار می کرد که دلیل واضح و آشکار معجزه بر پیامبری وی وجود داشت و شب و روز در پیش چشمش علائم و نشانه های نبوت وی ظاهر می گشت، و حال آن که کشف حقیقت برای جعفر و کسانی امثال او که از حقیقت امر به خاطر مصالحی به دور نگه داشته می شدند چندان آسان نبود.

خلاصه کسانی که در انکار این گونه مطالب به انکار جعفر بن علی و یا انکار ابی جهل و ابی لهب استدلال کنند نمی توان آنها را در ردیف

دانشمندان بی طرف و یا از فقهای اسلام شمرد، بلکه در حقیقت جزء عوام و نادانان محسوب خواهند شد.

**سوم** - تاریخ نویسان شیعه و آن دسته از غیر شیعیان که نسبت به سرگذشت افراد و افکار آنها و اموری که انگیزه ظهور آراء و نظریات آنها می گردد توجه و دقت خاصی دارند، پاره‌ای از وضع اخلاقی و زندگانی جعفر بن علی و عواملی را که موجب انکار وی نسبت به مهدی فرزند برادرش گردیده و او را وادار کرده که خلیفه وقت را نسبت به جانشین حسن و شیعیانش تحریک کند نقل کرده‌اند، که اگر من آنها را بیان کنم حقیقت امر واضح شده و سوء نیت جعفر را درک خواهید نمود ولیکن اموری چند، مرا از این کار باز می دارد که یکی از آنها این است که از اولاد جعفر افراد زیادی وجود دارند که حقیقت را دریافته و به وجود مهدی و مقام والای او اعتراف می کنند و خوش ندارند که به جدشان نسبت خاصی داده شود، بلکه آن مقدار که من در این زمان دقت کرده‌ام هیچ کس از اولاد جعفر را ندیده‌ام که در این مسأله خلاف امامیه اعتقادی داشته باشد، بلکه همه آنها قائل به «زنده بودن مهدی» بوده و منتظر ظهور او هستند، و مقتضای اخلاق انسانی و اسلامی این است که من نیز قلوب آنها را جریحه دار نکرده و از گذشته آنها ذکری به میان نیاورم.

وانگهی با همین مختصر که در این جا بیان شد جواب همه کوته فکرانی که فرزند حسن بن علی را انکار می کنند، مانند معتزله، حشویه، زیدیه، خوارج و مرجئه<sup>۶</sup> داده می شود و نیازی به ذکر احوال جعفر و وجود ندارد.



## پرسش سوم و پاسخ آن

انتقادکنندگان می‌گویند: حسن بن علی در مرض مرگ، مادر خود حُدَیث، اُمّ‌الحسن را وصی و سرپرست جمیع اوقاف و اموال خود قرار داد و اختیار تصرف در آنها را به او واگذار نمود و این خود، دلیل بر این است که حسن بن علی فرزندی نداشته است.

این انتقاد نیز سست و بی‌اساس بوده و چیزی نیست که بتوان به آن در انکار فرزند حسن بن علی اعتماد و اطمینان کرد، زیرا وصیت حسن به مادرش، مؤید این مطلب است که وی می‌خواسته ولادت و وجود فرزند خود را پنهان دارد و از ریختن خونس به دست آنان که چنین کاری را حلال می‌دانسته‌اند جلوگیری کند. و اگر در وصیت، نامی از فرزند خود می‌برد و یا شخصاً به او وصیت می‌کرد، بدون تردید نقض غرض می‌شد و مقصود عالی و هدف نهایی که حفظ کردن مهدی برای

زمان لازم و مناسب است، به دست نمی آمد، خصوصاً که حسن بن علی مجبور گردید اسامی درباریان مخصوص خلیفه، مانند **مولای واثق و مولای محمد بن مأمون و فتح بن عبدربه** و غیر آنان از شهود معروف زمان را در وصیت نامه درج کند، تا وصیت از نظر دولت عباسی معتبر شده و موجب حساسیت آنها نسبت به فرزندش نشده و سبب کوشش آنها برای پیدا کردنش نگردد و ضمناً شیعیان را از تهمت اعتقاد به وجود فرزندی برای خود و نیز از اعتقاد به امامتش برهاند. <sup>۷</sup>\*

از بیانات گذشته واضح شد که اگر فردی وصیت حسن بن علی به مادرش را، دلیل بر بطلان اعتقاد امامیه دانسته و شاهی بر نبودن فرزندی در پنهان برای حسن بداند، چنین فردی را دارای فهم و بینش نمی توان دانست، بلکه فردی خواهد بود که به روش عقلا در تدبیر امور مهم آشنا نبوده و از سیره عرف و عادت انسانها در جریان کارهای سیاسی، آگاهی ندارد.

تمام مورخین شیعه می نویسند که **جعفر بن محمد علیه السلام** امام ششم شیعیان، هنگام مرگش که خواست وصیت کند چهار نفر را وصی خود قرار داد: اول **منصور خلیفه مقتدر وقت**، دوم **ربیع وزیر دربار خلیفه**، سوم **همسرش حمیده بربری**، چهارم **پسرش موسی**، و این چهار نفر را بر همه اموال و اوقافش مسلط کرد.<sup>۱</sup>

۱ - شیخ طوسی روایت کرده که امام جعفر صادق علیه السلام به پنج نفر وصیت کرد که عبارتند از: همسرش حمیده بربریه، منصور خلیفه، محمد بن سلیمان والی مدینه، عبدالله و موسی پسران خود. ولی ابن شهر آشوب در مناقب نقل کرده است که آن

و علت این که ذکری از فرزندان دیگر خود نیاورد این بود که می دانست بعضی از آنها پس از او مدعی جانشینی وی خواهند گردید و اگر نامی از آنها را در وصیت نامه ببرد، این خود شاهد کافی بر صدق ادعای آنها خواهد شد. و اگر موسی در میان مردم مشهور به فضل و کمال و زهد و پارسایی و رشد رهبری نبود و مانند فرزند حسن بن علی گمنام و غیر معروف بود، بدون شک امام اسم او را در ردیف اوصیاء خود نمی آورد. و علت این گونه وصیت امام جعفر این بود که از موسی که وصی حقیقی و جانشین راستین او بود، دفع ضرر کرده و حساسیت منصور را نسبت به او از بین ببرد.

این قصه شاهد دیگری است بر این که هدف حسن بن علی برگرداندن اذهان طرفداران رژیم حاکم آن زمان از مهدی بوده است.

## پرسش چهارم و پاسخ آن

انتقادکنندگان می‌گویند: اگر حسن بن علی فرزند خود را به خاطر ترس از کشته شدن پنهان نگه داشته و هیچ‌گونه خبری از ولادت و زندگانی او برای مردم بیان نکرده است، مسلماً این امر باید به طریق اولی درباره امامان قبل از او انجام می‌گرفت. زیرا اضطراب و ترس که امامان شیعه از خلفای زمان خود داشتند و فشار و تهدیدی که از ناحیه آنها نسبت به شیعیان و امامانشان انجام می‌گرفت به مراتب شدیدتر و هراس‌انگیزتر بود، به‌خلاف زمان حسن بن علی و فرزندش که شیعیان در آن زمان به مراتب بیشتر و ثروتمندتر بودند.

این اعتقاد نیز کاملاً بی‌اساس است، زیرا آنچه حسن بن علی را وادار کرد که ولادت فرزندش و ادامه حیات او را مخفی داشته و حتی اجازه ذکر نام و اشاره به او را به شیعیان ندهد، این بود که خلفا و پادشاهان زمان امامان پیشین می‌دانستند که آنان همواره از برخورد با زمامداران

قدرت و خلافت، و از دخالت در امور سلطنت پرهیز نموده و قیام مسلحانه علیه آنان را تجویز نمی‌کنند و این مطلب را نیز به پیروان خود، در تحت عنوان «لزوم تقیه» توصیه می‌کردند، حتی گاهی بعضی از خویشان خود را که به مبارزه مسلحانه علیه آنان دست می‌زدند شدیداً توبیخ کرده و عمل آنان را محکوم می‌نمودند و می‌گفتند که قیام مسلحانه تا هنگامی که این چند قضیه واقع نشود نیست:

اول - رکود خورشید هنگام ظهر. دوم - شنیدن صدایی از آسمان که نام مرد مخصوصی را اعلام کند. سوم - فرورفتن لشکری در بیداء به زمین. در این هنگام است که آخرین پیشوای حق قیام مسلحانه را آغاز کند تا دولت‌های ستمگر و باطل‌پرور را نابود سازد.

به همین خاطر خلفای آن زمان، اهمیت زیادی به وجود امامان شیعه و ظهور آنان و به کسانی که برای آنان تبلیغ می‌کردند، نمی‌دادند. و علاوه بر این شیعیانی که هوای قیام مسلحانه در سر می‌پروراندند و یا به چنین دعوتی پاسخ مثبت می‌دادند، در آن روزگار بسیار اندک بودند.

اما پس از مرگ حسن بن علی طبق پیشگویی همان امامان زمان پیشین، وجود کسانی که نبرد مسلحانه را تجویز نمی‌کردند سپری گردید و زمان وجود کسی که این عمل را تجویز می‌کند و حتماً رهبری این کار را به عهده خواهد گرفت فرا رسید. و این امر موجب شد که جستجو برای دستگیری و نابودی وی شدیدتر گردید، و تصور می‌کردند که اگر فرزند حسن را گرفته و نابود سازند، این قیام مهم و خطرناک را خنثی کرده و زمینه آن را از بین خواهند برد. <sup>۸</sup>\*

وانگهی ما شیعیان عقیده داریم که وضع داخلی و خارجی امامان راستین شیعه و خط دقیق حرکت‌های مهم اجتماعی و سیاسی آنان همواره با الهام و دستور مستقیم خداوند تعیین می‌شود، بنابراین هیچ‌کس به نظر نمی‌رسد که خداوند می‌داند اگر امامان پیشین ظاهر شوند از کشته‌شدن در امان خواهند بود، به‌خلاف مهدی که اگر ظاهر شود کشته خواهد شد. و اگر یکی از پدران مهدی کشته می‌شد حکمت و تدبیر الهی اقتضا می‌کرد که امام دیگری به جای او نصب گردد، ولی اگر مهدی کشته شود مصلحت و تدبیر امور انسان‌ها اقتضا نمی‌کرد که خداوند امام دیگری را به جای وی نصب نماید.

## پرسش پنجم و پاسخ آن

انتقاد کنندگان می‌گویند: عادتاً بسیار بعید به نظر می‌رسد که مهدی از روزی که ولادت یافته تا به حال که مدت زیادی می‌گذرد، در پنهان به سربرد و هیچ کس از پیروان و خویشاوندانش جای او را ندانسته و خبری از او به دست نیاورند، زیرا هر فردی که از ترس دشمن و یا به خاطر امری دیگر خود را پنهان می‌کند، غالباً مدت پنهان شدنش از بیست سال تجاوز نمی‌کند و عاقبت مخفی‌گاه او کشف می‌شود، بلکه در همان مدتی که پنهان است بعضی از نزدیکان و دوستان خصوصی او به دیدارش می‌رسند و از احوال او آگاه می‌گردند.

این انتقاد نیز نادرست بوده و از چندین جهت مورد اشکال است:

۱- عده‌ای از دوستان و پیروان مورد اعتماد حسن بن علی که مدت‌ها محرم راز و واسطه بین او و شیعیان بوده‌اند همواره مهدی را ملاقات

نموده و احکام و مسائل چندی از او نقل کرده‌اند و حقوق مالی اسلامی را از شیعیان می‌گرفته و به وی تحویل می‌داده‌اند. از جمله عثمان بن سعید سمان عمری و پسرش محمد بن عثمان که هر دو از موثق‌ترین افراد وی بودند و نیز بنی سعید و بنی مهزیار در اهواز و بنی الرکولی در کوفه و بنی نوبخت در بغداد و عده‌ای از اهل قزوین و قم و سایر مراکز، که همگی در نزد امامیه و زیدیه معروف و مشهورند و اکثر اهل تسنن آنها را می‌شناسند و تمامشان مردمان عاقل و امین و فهمیده و دانشمند و مورد اعتماد شیعه و غیر شیعه بوده‌اند.

و جالب این‌که خلیفه و سلطان وقت نیز به آنها احترام می‌گذاشت و این احترام گزاردن اولاً به خاطر این بود که آنان در نزد مردم انسان‌های بافضیلت و عادل بودند به گونه‌ای که خلیفه ابداً به اتهاماتی که دشمنان به آنها وارد می‌کردند اعتنا نمی‌کرد. ثانیاً به خاطر این بود که آنها شدیداً از بیان آراء و اعتقادات حساس سیاسی پرهیز می‌کردند و هرگز چیزی که بهانه‌ای به دست دشمنانشان بدهد اظهار نمی‌کردند.

۲- مدت‌ها قبل از این‌که مهدی متولد شود، پیامبر و همه امامان قبل از او خبر داده‌اند که مهدی قبل از این‌که ظاهر شود و قیام کند، حتماً باید دو غیبت را سپری کند، غیبت اول کوتاه و غیبت دوم بسیار طولانی خواهد بود. در غیبت اول، دوستان خصوصیش اخبار و مکانش را به دیگران خواهند گفت، ولی در غیبت دوم هیچ‌گونه اطلاعی از اخبارش نخواهند داشت و تنها مکانش را پاره‌ای از دوستان مؤمن و با تقوا که همواره در خدمت او بوده و کارهایش را انجام می‌دهند،



خواهند دانست.<sup>۱</sup>

این اخبار در کتاب‌های شیعیان که قبل از تولد حسن بن علی و پدر و جدش نوشته شده، موجود است، و ما دیدیم که تحقق این دو غیبت، چگونه صدق این اخبار و صحت عقیده امامیه را آشکار ساخت.

۳- به چه دلیل می‌توان ادعا کرد که هر فردی که به خاطر امری از امور دینی و غیر آن از انظار مردم پنهان شود، حتماً باید عده‌ای از خویشان و یا دوستان نزدیکش، از مکان و احوالش آگاهی داشته باشند؟ بلکه افراد زیادی بوده‌اند که از انظار پنهان شده و هیچ خبری از آنان در هنگام غیبتشان به دست نیامده است و ما پاره‌ای از این افراد را در این جا ذکر می‌کنیم:

اول - تمام تاریخ نویسان اسلامی و غیر اسلامی از پیروان ادیان آسمانی نقل کرده‌اند که یکی از پیامبران به نام **خضر** مدت‌ها قبل از **موسی بن عمران** پنهان شده و تا این زمان به زندگی خود ادامه می‌دهد و احدی نتوانسته محل سکونت وی را کشف کرده و از کسانی که با او دوستی و معاشرت دارند خبری به دست آورد. تنها قرآن قصه کوتاهی از او با موسی بن عمران نقل کرده و بعضی از تاریخ‌نویسان نیز می‌گویند که او گاهی از اوقات برای بعضی از افراد پارسا به طور ناشناس ظاهر می‌شود. و پاره‌ای از مردم می‌گویند که بعضی از پارسایان و مردان باخدا او را دیده ولی نشناخته‌اند و پس از این که از او جدا شده‌اند

۱ - در این باره به کتاب بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۶۵ - ۱۶۲، بشاره الاسلام و غیبت

نعمانی و غیبت طوسی مراجعه شود.

به ذهنشان رسیده که آن شخص خضر بوده است.<sup>۱</sup>

**دوم -** در قرآن کریم قصه فرار موسی از وطنش و پنهان شدن وی از ترس رژیم فرعون را بیان می کند و نیز بیان می کند که در آن مدت طولانی هیچ فردی از وضع شخصی و مکان پنهان شدنش آگاهی پیدا نکرد مگر زمانی که به پیامبری مبعوث شده بود و برای دعوت قومش به مصر بازگشت نمود.

**سوم -** قرآن کریم سوره کاملی را به نام یوسف اختصاص داده و در آن سوره سرگذشت یوسف و قصه مفقود شدن وی را بیان می کند. و این امر در حالی انجام شده که پدرش یعقوب دارای مقام پیامبری بوده و به او وحی می شده است. و شرح می دهد که در همان زمانی که یوسف پنهان بود و پدر و برادرانش هیچ گونه خبری از او نداشتند، او پادشاه مصر بود و برادرانش چندین مرتبه با او برخورد کرده و از او جنس می خریدند و با او صحبت می کردند ولی نمی دانستند که او همان یوسف گم گشته است، تا این که سال ها گذشت و مدت های زیادی سپری گردید و در این مدت یعقوب از غصه دوری یوسف کمرش خمیده و بدنش ضعیف و لاغر و چشمش بر اثر گریه زیادی که بر فراق او کرده بود کور شده و خانه نشین گردید.

**چهارم -** یکی از قصه های شگفت انگیز، قصه یونس پیامبر است که از دست قومش فرار کرد، و این واقعه پس از این انجام گرفت که یونس

۱ - در این باره و درباره قصه های بعدی، به کتاب های تاریخ اسلام مانند تاریخ طبری و کامل ابن اثیر و بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۲۷۸ - ۲۲۲، و غیر آنها رجوع شود.

مدت‌ها در بین آنها تبلیغ کرده و آنها به دعوتش اعتنایی نکرده و گفته‌های او را به مسخره می‌گرفتند و در این مدت که از انظار آنها پنهان بود، هیچ فردی جز خداوند از مکان او اطلاعی پیدا نکرد، زیرا این ذات مقدس او بود که او را مدت‌ها به‌طور زنده در شکم نینگ در دریا نگه داشت و سپس او را بیرون آورد و در زیر درخت کدو قرار داد و یونس نسبت به آن درخت و آن زمینی که در آن جا پیاده شده بود هیچ‌گونه شناختی نداشت. و جای شک نیست که این‌گونه پنهان‌شدن از انظار مردم، خلاف عادت و عرف بوده و از نظر واقع بسیار بعید به نظر می‌رسد، لیکن این چیزی است که در قرآن ذکر شده و تمام پیروان مذاهب اسلامی و ادیان آسمانی، این قصه را در کتاب‌های تاریخ خود ذکر کرده‌اند.

**پنجم -** شگفت‌انگیزتر از قصه یونس قصه اصحاب کهف است که تا اندازه‌ای شرح فرار آنها از قومشان و رفتنشان به غاری که در دور دست واقع شده بود، در قرآن کریم ذکر شده و در آن چنین بیان گردیده که آنها همراه سگی به طرف غار رفته و داخل آن شدند، ولی سگشان در مقابل غار، سر خود را بر روی دو دستش گذاشت و همگی مدت ۳۰۹ سال در آن غار ماندند، و مانند شخصی که در خواب معمولی فرو رفته باشد از این پهلو به آن پهلو می‌غلتیدند. و در حالی که در این مدت آفتاب به آنها می‌تابید و باد نیز به بدن‌های آنها می‌وزید، اجسادشان سالم ماند و هیچ سستی و فسادى به آنها راه نیافت. و پس از انقضای این مدت، خداوند آنها را زنده کرد و آنها فردی را همراه پول رایج آن زمان فرستادند که

غذای لذیذ و گوارایی تهیه کند، همان گونه که در قرآن بیان گردیده؛ و در این مدت هموطنان آنها هیچ گونه خبری از آنان نداشتند.

و جای تردید نیست که چنین قصه‌ای عادتاً و عرفاً محال می‌نماید. و اگر صریحاً در قرآن ذکر نگردیده بود حتماً مخالفان ما آن را انکار می‌کردند، همان گونه که مادیین و طبیعیین آن را محال می‌دانند.

**ششم -** قصه حیرت آور دیگر، سرگذشت صاحب الاغ است که در قرآن و سایر کتب آسمانی ذکر شده و یهود و نصارا او را پیامبر می‌دانند.<sup>۱</sup> خلاصه این قصه این است که او بر شهری گذشت و دید که آن شهر خراب و ویران گردیده، با خود گفت که خداوند چگونه مردمی را که مدت‌هاست مرده‌اند و اثری از آنها باقی نمانده، زنده می‌گرداند؟! خداوند برای این که ثابت کند که چگونه آنها را زنده خواهد نمود، او را میراند و پس از صد سال زنده کرد، در حالی که خوراک‌هایی که او با خود به همراه داشته بود تازه مانده و هیچ تغییری نکرده بود و الاغ او نیز در حال چریدن به سر می‌برد و به همان حالی که از اول بود باقیمانده و ابداً تغییری در او به وجود نیامده بود.

خداوند به وی گفت: به غذایت نگاه کن که ابداً تغییری نکرده و به استخوان‌های بدن‌های انسان‌های مرده نیز بنگر که چگونه ما ذرات آن

۱ - قرآن از صاحب الاغ تنها به «آن کسی که بر قریه ویران شده‌ای گذشت» یاد کرده و تاریخ نیز درباره نام او مختلف است. بعضی نام او را غزیر و بعضی دیگر ارمیا ذکر کرده‌اند، و هر دو اسم در اخبار مذهبی نیز نقل شده است. و اختلاف‌های دیگری در خصوصیات این قصه وجود دارد. به کتاب بحار، ج ۱۴، ص ۳۵۱ - ۳۷۹، و تفسیر طبری، ج ۱، تفسیر آیه ۲۵۹ سوره بقره، رجوع شود.

را از زیر خاک بیرون آورده و به یکدیگر وصل ننموده و روی آنها گوشت می‌رویانیم و آنها را به صورت اولیه در می‌آوریم. عزیز هنگامی که جریان زنده شدن مردگان را دید، گفت: «می‌دانم که خداوند بر هر کاری تواناست».

همان‌گونه که گفتیم، این قصه در قرآن کریم ذکر شده و اهل کتاب نیز آن را نقل کرده و به آن اعتقاد دارند. و بدون تردید این قصه نیز با جریان عادی و متعارف هیچ توافقی ندارد، و به همین خاطر همهٔ مادیین و طبیعین و مدعیان فلسفه آن را شدیداً انکار می‌کنند. و حال این‌که ادعای امامیه دربارهٔ غیبت مهدی به عقل و عادت نزدیک‌تر است تا قصه‌های یاد شده. و نظیر این قصه‌ها در کتاب‌های تاریخ ادیان بسیار ذکر گردیده است.

اهل تاریخ نقل کرده‌اند که پاره‌ای از پادشاهان فارس مدت‌های زیاد به خاطر ملاحظهٔ پاره‌ای از مصالح مملکتی، از هموطنان خود پنهان شده و در مدت غیبتشان هیچ فردی از مکان و احوال آنها خبری نداشت و پس از سپری شدن این مدت طولانی، به کشور خود برگشتند. و امثال این قصه‌ها نیز برای عده‌ای از حکمای روم و هند و پادشاهانشان در کتاب‌های تاریخ نقل شده که تمام آنها از متعارف و عادت خارج است، ولی ما از ذکر آنها خودداری کردیم، چرا که می‌دانیم انتقادکنندگان جاهل، صحت آنها را انکار کرده و به صرف این‌که مخالف عادت است همهٔ این وقایع را رد می‌کنند و تنها به نقل قصه‌هایی از قرآن کریم اکتفا نمودیم که هیچ جای شبهه و تردید نباشد، چون که

۵۰ \* امام مهدی علیه السلام، حقیقتی جاوید

عموم مسلمین آن را کلام خدا دانسته و تمام مذاهب و طوایف اسلامی  
بر درستی آن اتفاق دارند.

## پرسش ششم و پاسخ آن

انتقادکنندگان می‌گویند: از نظر عرف و عادت، محال است که فرزند حسن بن علی که در بین سال‌های دهه ۲۶۰ متولد شده تا به حال که سال ۴۱۱ هجری است، زنده بماند و ضعف و سستی یا پیری و ناتوانی به او راه نیابد، خصوصاً آن که طبق ادعای امامیه هنگامی که ظهور کند در کمال جوانی و هوش و عقل و نهایت نیرومندی خواهد بود. و این مطلب چیزی است که خلاف عادت و متعارف انسان‌هاست.

این انتقاد نیز، مانند انتقادهای گذشته سست و بی‌اساس است، زیرا این ادعا گرچه خلاف عادت و عرف انسان‌های عصرهای کنونی بشر است، لیکن به هیچ وجه خلاف عرف انسان‌های عصرهای گذشته نیست. و اینک شواهدی از این قسم عمرهای طولانی برای شما خوانندگان نقل می‌کنم تا حقیقت امر واضح و آشکار گردد.

۱ - همه دانشمندان و تاریخ نویسان پیرو ادیان آسمانی نوشته اند که آدم ابوالبشر قریب هزار سال عمر کرد در حالی که از ابتدای خلقت وی تا واپسین روزی که از دنیا رفت، ابتدا در او تغییری حاصل نشد و حالات متعارفی که در انسان های دیگر پیدا می شود مانند: طفولیت، جوانی، پیری، ضعف، قدرت، علم، جهل، به کلی در او راه نیافت و همواره بر یک خلق و خوی و صورت بود تا از دنیا رفت.

نکته بسیار عجیب دیگری که در حق او انجام گرفت این بود که مانند انسان های دیگر، منشأ وجودی او، پدر و مادری از نوع بشر نبود، بلکه خداوند او را از گل سخت و چسبنده به شکل و صورت و فطرت و طبیعت انسان آفرید، در حالی که هرگز وسیله و اسبابی برای آفرینش او به کار نبرد.<sup>۱</sup>

۲ - قرآن صریحاً اعلام می کند که نوح پیامبر، نهصد و پنجاه سال قومش را به درستی و خداپرستی دعوت نمود و قبل از این زمان مدت های طولانی زندگی کرد، در حالی که ابتدا ضعف، سستی، پیری، ناتوانی، عجز و جهل به وجودش راه نیافت. دانشمندان مسلمان می نویسند که پیری تا قبل از ابراهیم خلیل در میان بشر وجود نداشت. البته این مطلب را طبیعیین و مادیین و ملحدین انکار می کنند، لیکن پیروان ادیان آسمانی همه بر صحت این امر اتفاق کامل دارند.

۳ - تاریخ سراسر پر است از ذکر **مُعَمَّرین** عرب و عجم و سایر

---

۱ - درباره این قصه و قصه نوح علیه السلام به کتاب بحار، ج ۱۱ و تاریخ طبری، ج ۱ و غیر آن رجوع شود.



اصناف بشر و شرح زندگی و بیان قصه‌های جنگ و ستیز و سخنرانی‌ها و اشعارشان، که هیچ فرد هوشمندی در صحت آنها شک نمی‌کند، و من اسامی عده‌ای از آنان را در کتاب معروفم به نام *الایضاح فی الامامة* ذکر کرده‌ام و اسامی تمام آنان در کتاب‌های تراجم و تاریخ ذکر شده و کسانی که علاقه دارند می‌توانند این کتاب‌ها را از کتابخانه‌های پادشاهان و امراء و دانشمندان و کتاب‌فروشی‌ها به دست آورند.<sup>۱</sup> و من در این جا از این جهت که ذکر اسامی همه آنها مقدور نیست، به ذکر نام پاره‌ای از آنان اکتفا می‌کنم.

یکی از آنها **لقمان بن عاد** است که طبق نقل تاریخ‌دانان معتبر سه هزار و پانصد سال عمر کرده و بعضی گفته‌اند که به اندازه هفت مرغ کرکس عمر کرده، به این گونه که کرکسی را می‌گرفت و او را در کوهستان نگهداری و تربیت می‌کرد و هنگامی که عمرش به آخر می‌رسید، کرکس دیگری را گرفته و او را نیز تربیت و نگهداری می‌کرد تا بمیرد، تا این که عمر هفت کرکس را به آخر رساند که آخرین آنها **لُبد** بود و آن پر عمرترین کرکس‌هاست و درباره آن گفته شده: «چه دیر به آخر رسید عمر لُبد»!<sup>۲</sup>

---

۱ - مجلسی در بحار، ج ۵۱، ص ۲۲۵ - ۲۹۳، نام پاره‌ای از معجزین را نقل کرده است.

۲ - عرب آخرین سال‌های عمر طولانی کرکس را «لُبد» می‌نامد، به خاطر این که او در سال‌های آخر عمر طولانی خود عاجز و ناتوان شده و حال پرواز ندارد، مگر این که او را به اجبار به پرواز درآورند. علمای حیوان‌شناس می‌گویند: کرکس هزار سال عمر می‌کند. به کتاب *حياة الحيوان و عجائب المخلوقات* رجوع شود.

اعشی<sup>۱</sup> شاعر معروف، این اشعار را دربارهٔ لقمان بن عاد سروده است:  
برای خود هفت نَسْر (کرکس) را یکی پس از دیگری پرورش  
دادی

هرگاه که نسری می‌رفت نسر دیگری را انتخاب می‌کردی  
پس آنقدر عمر کرد که گفت نسرهای من نمی‌میرند  
و آیا زندگی زندگان تا ابد ادامه خواهد یافت؟  
و گفت به آخرین نسر هنگامی که پرهایش می‌ریخت  
مُردی و میراندی پسر عاد را و نمی‌دانی

دیگر از معمرین ربیع بن ضبع بن وهب بن بغیض بن مالک بن سعد  
بن عدی بن فزاره است که سیصد و چهل سال عمر نمود و پیامبر اسلام  
را درک کرد و این اشعار از اوست:

هرگاه زمستان رسید مرا شدیداً گرم کنید  
چرا که زمستان پیرمرد را ناتوان می‌کند  
و اما هنگامی که زمستان رفت و آسمان آرام شد  
یک زیرجامه یا عبای نازکی او را کفایت می‌کند

---

۱ - اعشی به معنای کسی است که همیشه شب از خانه بیرون می‌رود و نیز به معنای آدم شب‌کور آمده است. اعشی لقب ۲۲ شاعر است که بزرگ‌ترین و مشهورترین آنها اعشی قیس می‌باشد و مراد مؤلف همین شخص است. وی اهل یمامه بوده و از کسانی است که اسلام را درک نموده و از بهترین شاعرانی است که شعرش در فن موسیقی عربی مورد توجه خاصی قرار دارد و موسیقی‌دانان دربار خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس از اشعار او بسیار استفاده می‌کردند و به همین خاطر در بین ادبای عرب به تار زنی عرب مشهور است. وی عمر خود را به مسافرت در سرزمین‌های جزیرهٔ العرب و نواحی فارس و حبشه گذرانده و بیشتر اشعار خود را در مدح پادشاهان سروده است.

هرگاه شخص دویست سال عمر کرد  
پس تمام خوشی‌های او به نابودی رسیده است  
دیگر از معمرین مستوغر بن ربیعہ بن کعب است که سیصد و سی و  
سه سال عمر کرده و این اشعار را درباره طولانی بودن عمر خود سروده:  
بدون شک از طولانی بودن زندگی بیزار شدم  
و به اندازه سیصد سال عمر کردم  
صد سال عمر کردم که به دنبال آن دویست سال دیگر آمد  
و اضافه بر آن به اندازه عده ایام ماهها سال‌هایی نیز عمر کردم  
دیگر از معمرین اکثم بن صیفی اسدی است که سیصد و هشتاد سال  
عمر نمود و زمان پیامبر اسلام ﷺ را نیز درک کرد و به آن حضرت  
ایمان آورد و قبل از این که ایشان را ملاقات نماید وفات کرد. از اکثم  
روایت‌های تاریخی و کلمات قصار و خطبه‌های بسیار ادیبانه‌ای نقل  
شده و این اشعار از اوست:

اگر کسی نود سال عمر کرد  
تا صد سال و از زندگی بیزار نشد پس او حتماً فرد نادانی است  
تا به حال من دویست و ده سال عمر کرده‌ام  
و این در نزد من شب‌های چندی بیش نیست  
دیگر از معمرین صیفی بن ریاح بن اکثم پدر اکثم بن صیفی،  
معروف به بردبار است که دویست و هفتاد و شش سال عمر کرد و عقل  
و فکر او هیچ تغییر نکرد و متلمس یشگری این شعر را درباره او سروده:  
برای بردبار تا به امروز عصا به زمین زده نشده<sup>۱</sup>

---

۱ - این مثلی است در عرب و برای این است که انسان دوست خودش را

و انسان را به این جهت یاد دهند تا بداند

دیگر از معمرین ضبیره بن سعید بن سعد بن سهم بن عمرو است که دویست و بیست سال عمر کرد و ابدأ علامت پیری در او ظاهر نشد و اسلام را درک کرد ولی اسلام نیاورد. ابوحاتم رباسی از عتبی از پدرش نقل می‌کند که گفت: ضبیره سهمی در سن دویست و بیست سالگی مرد در حالی که موهایش همگی سیاه و دندان‌هایش سالم بود و پسر عمویش قیس بن عدی در سوگ او این شعر را سروده است:

چه کسی از مرگ در امان خواهد ماند بعد از این که ضبیره سهمی مرد؟

مرد در حالی که هنوز پیر نبود و مردنش خلاف انتظار بود

پس آماده شوید تا مرگ بدون خبرکردن شما را درنیابد

دیگر از معمرین دُرید بن صَمّه جُشمی است که دویست سال عمر کرد و اسلام را دریافت ولی مسلمان نگردید و در جنگ حنین یکی از فرماندهان بزرگ ارتش مشرکین بود و در آن روز با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نبرد کرد و کشته شد.

دیگر از معمرین مُحَصَّن بن عتبَان بن ظالم زُبَیدی است که

به هنگام خطایش متوجه سازد. و اصل آن این است که عامر بن ظرب بسیار کهنسال شد و قومش او را غیر عاقل شمردند، پس او به فرزندانش گفت: هرگاه دیدید که من از سخن درست بیرون شدم و به گفتن حرف‌های نامربوط دم زدم با عصا به زمین بزنید تا من متوجه شوم. و مراد شاعر این است که: بردبار با این که عمرش طولانی گشته اما هنوز عقل خود را از دست نداده و محتاج آن نیست که برای توجه او عصا به زمین زنند. (مصحح)

دویست و پنجاه و پنج سال عمر کرد.

دیگر از معمرین عمرو بن حَمَمَةُ دُوسِی است که چهار صد سال عمر کرد و این اشعار از اوست:

پیر شدم و آنقدر عمرم زیاد شد که گویا من

مار گزیده‌ای هستم که شبش به پایان نمی‌رسد

پس هنوز مرگ، مرا از پای درنیاورده ولیکن گذشته است

بر من سال‌های خوش و بهاری

سه قرن کامل بر من گذشته است

و اکنون امید دارم که قرن چهارم عمرم نیز به پایان رسد

دیگر از معمرین حارث بن مضاض جُرْهَمِی است که او نیز چهار صد سال عمر کرد و این اشعار را او سروده است:

گویا که هرگز ساکن نبوده بین عقبه حَجون تا صفا

دوستی از قبیله ما، و گویا که شبخوابی از آنان در آن جا توقف  
نکرده

ولی نه، ما اهل مکه بودیم، لیکن آواره کرد ما را

گذشت روزگار و پدران بی‌اندیشه و خطاکار

دیگر از معمرین مورد اتفاق همه مسلمین و غیر آنان، سلمان فارسی است که اکثر دانشمندان اسلامی و غیر اسلامی می‌گویند که او عیسی مسیح عَلَيْهِ السَّلَام را دیده و پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نیز درک کرده است و پس از آن حضرت تا اواسط خلافت عمر بن خطاب زنده بوده و در آن زمان در مدائن قاضی مسلمین بوده و بعضی گفته‌اند که استاندار مدائن و مسؤول مالیات آن جا از طرف عمر بوده، و این گفته صحیح‌تر است.

تاریخ‌دانان ایرانی می‌گویند: پادشاهان قدیم آنها افرادی بوده‌اند که عمرهای آنان طولانی‌تر از عمرهای افراد نامبرده بوده است و می‌نویسند که یکی از پادشاهان فارس که عمر درازی کرده همان کسی است که جشن مهرگان را پایه‌گذاری کرده است<sup>۱</sup> و او دو هزار و پانصد سال عمر نموده است. و من بدین جهت، نامی از آنها نبردم که اولاً افرادی که در بین عرب دارای عمرهای طولانی بوده‌اند بیشتر از افرادی هستند که در بین فارسیان عمر طولانی داشته‌اند. ثانیاً این افراد، به زمان ما نزدیک‌ترند تا زمان معمرین فارس. ثالثاً طول عمر این افراد در نزد دانشمندان عرب مورد اتفاق است، به‌خلاف طول عمر معمرین فارس که عده‌ای آن را بعید دانسته و مردود می‌دانند.

اینها پاره‌ای از معمرینی هستند که نامشان در کتاب‌های تاریخ ذکر شده است. جای تردید نیست که وجود افراد طویل‌العمر در میان افراد بشر امکان‌پذیر بوده و وقوع آن نیز حتمی است و منکرین طول عمر، تنها عده‌ای از منکرین خدا و دانشمندان ستاره‌شناس‌اند، اما پیروان ادیان آسمانی تماماً در این مطلب کاملاً اتفاق دارند.

۱ - مهرگان روزی است که مردم ستم‌دیدهٔ بابل به رهبری فریدون بن اثقیان بن جمشید بر بیوراسب بن ارواداسب مشهور به «ضحاک» که مردی بسیار جبار و ستمگر بود، شورش کرده و پیروز شدند. و بنا به نقل بعضی از اهل تاریخ، او را اسیر کرده و در غاری واقع در کوه‌های دماوند به زنجیر بسته و عده‌ای از جنیان و شیاطین را بر او گماردند و این روز یکی از روزهای مهر ماه بود. بدین جهت این روز به روز مهرگان نامیده می‌شود.

گویند: فریدون از نظر جسمی بسیار تنومند بوده به حدی که طول او به اندازهٔ نه نیزه و عرض سینه‌اش به اندازهٔ چهار نیزه (هر نیزه‌ای به اندازهٔ طول شش دست) بوده است!

## پرسش هفتم و پاسخ آن

انتقادکنندگان می‌گویند: نقش «امام» در جامعه، حفظ و نگهداری شریعت اسلام و مواظبت کردن از احوال امت و جامعه اسلامی است. و اگر غیبت امام، به آن گونه که «امامیه» می‌گویند، ادامه پیدا کند و اقامه حدود و اجرای احکام و جهاد با دشمنان که باید به وسیله او انجام شود، همگی متوقف شود و احتیاجی که موجب نصب او گردیده برآورده نگردد، بنابراین وجود چنین امامی با عدم مساوی خواهد بود.

این اعتقاد نیز سست و بی پایه است، زیرا:

**اولاً -** دعوت به حق و تبلیغ اسلام منحصر به شخص امام نیست و این وظیفه همه مسلمین و مؤمنین است. مگر نه این است که همواره این شیعیانند که تبلیغ و ترویج مذهب و شناساندن راه صحیح را به مردم به عهده گرفته و انجام می‌دهند و امام شخصاً احتیاج به در عهده گرفتن این

کار ندارد، همان‌گونه که ظهور و گسترش دعوت پیامبران همواره به وسیله پیروان و مؤمنین به آنها بوده، و به همین مقدار نیز عذر و بهانه افراد بر طرف شده و حجت بر آنها تمام می‌شود و آنها احتیاجی به تحمل سفر و از نزدیک به حضور امام رسیدن ندارند، و پس از وفات آنها نیز تبلیغ و ترویج حق، به همین گونه انجام می‌پذیرد و اجرای حدود و احکام و جهاد با دشمنان نیز به عهده نمایندگان و فرماندهان آنها بوده و هرگز منحصر به شخص آنها نیست و به همین جهت، در زمان پیامبران، نمایندگان و فرماندهان آنها این امور را بدون هیچ سستی و تأخیری انجام می‌دادند و هرگز نمی‌گفتند که باید خودشان شخصاً به این کارها پردازند.

از بیانات فوق این مطلب به وضوح روشن شد که علت احتیاج به وجود امام این است که شریعت و قانون اسلام حفظ شده و به همان‌گونه که وظیفه آنهاست تبلیغ گردد و اگر کسی و یا کسانی پیدا شوند که به این امور قیام کنند، در این صورت امام حق دارد ساکت بماند و یا پنهان شود، و هرگاه که همه امت بر ترک این عمل اتفاق کرده و کسی از آنان این کار را به عهده نگرفت و تمامشان از راه حق و قانون صحیح منحرف شوند، قهراً امام حق ندارد که پنهان بماند، بلکه باید ظاهر شده و این کارها را شخصاً انجام دهد. و همین مطلب فلسفه وجود امام را عقلاً تشکیل داده و وجوب نصب او را ثابت می‌کند.

**ثانیاً** - آنچه عقلاً بر خداوند واجب است، این است که برای هدایت امت و حفظ قانون شریعت و تحصیل امنیت، امامی را نصب کند، و



هنگامی که امت راه ظلم و ستم را پیشه سازد و مانع از انجام وظیفه او گردیده و قصد نابودی او کنند، در این جا این تنها امت است که مانع از ادامه انجام وظیفه او شده و موجب پنهان شدن او گردیده‌اند و هرگونه فسادى که از این امر تولید شود، خودشان مسؤول آن خواهند بود. ولی اگر خداوند امام را بمیراند و یا او را نصب نکند و میراندن یا نصب نکردن امام، موجب فساد و هرج و مرج گردد، در این صورت، مقصر و عامل اصلی در ایجاد فساد و هرج و مرج، خداوند خواهد بود و پرواضح است که هرگز خداوند موجب فساد و هرج و مرج نمی‌شود.<sup>۱</sup> از بیانات فوق کاملاً فرق بین وجود امام و پنهان بودنش آشکار گردید و سستی انتقاد یادشده کاملاً روشن شد.

---

۱ - مرحوم علامه حلی در کتاب کشف المراد در بحث وجوب نصب امام پس از توضیح این کلام خواجه نصیر الدین طوسی که فرموده: «وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و غدمه منّا؛ وجود امام برای مردم لطف خداوند است و حکومت او بر جامعه لطف دیگری است برای آنان، و اگر در این زمان امام شخصاً اداره امور جامعه را به دست نمی‌گیرد این ما هستیم که موجب آن شده‌ایم» می‌گوید:

تحقیق در این باره این است که فایده و ثمره نیکوی امامت در اجتماع بشری به چند چیز حاصل می‌شود: اول این که خداوند امام را به طور واضح نصب کند و امکان اداره صحیح امور مردم را به او بدهد. این کار را خداوند انجام داده است. دوم این که امام نیز حاضر به قبول منصب امامت گردیده و آماده انجام وظیفه خود بشود. این کار را نیز امام به نوبه خود انجام داده است. سوم این که مردم نیز به وظیفه خود نسبت به وی عمل کنند، به این معنی که فرمان او را بپذیرند و او را در اداره امور، یاری دهند. این همان چیزی است که مردم آن را انجام نداده‌اند. بنابراین، تنها امت بوده‌اند که از شامل شدن لطف خداوند نسبت به خود جلوگیری به عمل آورده‌اند نه خداوند و نه شخص امام. (کشف المراد، ص ۲۸۵).

## پرسش هشتم و پاسخ آن

انتقادکنندگان می‌گویند: ادعای «امامیه» درباره «امام غایب» عین همان ادعایی است که پاره‌ای از گروه‌ها درباره افراد دیگر دارند و امامیه آن ادعا را قبول نمی‌کنند.

مثلاً سبائیه<sup>۹</sup> درباره علی بن ابی طالب علیه السلام می‌گویند که وی کشته نشده بلکه در پنهان زندگی می‌کند.

کیسانیه می‌گویند: محمد بن حنفیه زنده است و در زمان مناسب ظهور خواهد کرد.

ناووسیه می‌گویند: جعفر بن محمد علیه السلام زنده است تا این که در زمان معین ظهور نموده و قیام مسلحانه کند.

اسماعیلیه می‌گویند: اسماعیل بن جعفر بن محمد همان قائم منتظری است که همه در انتظار اویند و او نمرده و زنده است تا قیام

کند. بعضی از اسماعیلیه می گویند: محمد بن اسماعیل بن جعفر رسیده است.

زیدیه نیز درباره امامانشان چنین می گویند. حتی عین همین ادعا را درباره یحیی بن عمر<sup>۱۰</sup> که در شاهی کشته شده نیز دارند.

و هرگاه امامیه این ادعاها را باطل و بی اساس می دانند، پس حتماً ادعای خود آنان نیز بی اساس خواهد بود، چرا که دلیلشان برای ابطال این ادعاها شامل ادعای خودشان نیز می شود.

لیکن همان گونه که خواهید دید این انتقاد نیز واهی و بی اساس است، زیرا:

**اولاً -** امامیه این ادعاها را بدین جهت مردود می دانند که بعضی از این افراد به طور قطع و مسلم کشته شده اند و امامان بعد از آنها نیز بر کشته شدن آنها شهادت داده اند و هیچ جای تردیدی در آن وجود ندارد و انکار کردن امور حسی و قطعی در نزد عقلا باطل و مردود است. و بعضی دیگر از آنان به طور قطع مرده اند و امامان بعدی نیز بر مردن آنها شهادت داده اند. ولی به عکس، در ادعای امامیه، هیچ امری که به طور حسی صورت گرفته باشد، وجود ندارد و پس از مهدی علیه السلام نیز امامی که خلاف ادعای آنان شهادت دهد نیز وجود نداشته است. بنابراین مقایسه بین این دو ادعا به شهادت عقل و وجدان بی دلیل و برهان بوده و در حقیقت جز تحریف حقیقتی بیش نخواهد بود.

**ثانیاً -** ما این ادعاها را به این جهت رد نمی کنیم که مدت غیبت این افراد طولانی بوده و یا عادتاً چنین پنهان شدن‌ها تا مدت زیادی

نمی‌تواند ادامه یابد، تا این‌که ادعای ما نیز به همان گفته مردود شود، بلکه انکار این ادعا از طرف ما به این دلیل است که در گذشته شدن بعضی از آنان و مردن بعضی دیگر از آنان علم و حس و وجدان شهادت می‌دهد و در آن جای هیچ‌گونه شک و تردیدی نیست.

وانگهی امامت بعضی از این افراد، به آن‌گونه که مورد قبول شیعه باشد، ابدأً به اثبات نرسیده و هیچ خبر و روایتی که مورد اطمینان باشد بر آن گواهی نداده است. بنابراین، ادعای غیبت چنین افرادی چیزی را ثابت و یا نفی نخواهد کرد.

## پرسش نهم و پاسخ آن

انتقادکنندگان می‌گویند: امامیه درباره غیبت مهدی دچار تناقض شده‌اند، زیرا از یک طرف، در علت وجوب نصب امام بر خداوند می‌گویند که حفظ مصلحت عمومی بدون نصب و ظهور امام و امر و نهی او امکان‌پذیر نیست و بدون تردید نقش حساس وی در تدبیر امور اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و نظامی مانند نقش سلطان عادل در تدبیر امور مردم قابل انکار نیست، و از طرف دیگر می‌گویند که خداوند به امام منصوب از جانب خود اجازه داده تا هر وقت که مصلحت بداند و بخواهد از انظار خلق پنهان شود. و کاملاً آشکار است که بین این دو نظریه تناقض وجود دارد.

این انتقاد نیز باطل و بی‌اساس است، زیرا:

**اولاً** - کسانی که این انتقاد را می‌کنند، از چگونگی مصالح و مفاسد در افعال خداوند هیچ‌گونه اطلاعی ندارند، به سبب این‌که افعال مردان

حکیم و دانشمند همواره بر پایه سنجش مصلحت استوار است و این مصالح نیز هنگام تغییر احوال و خصوصیات خارجی تغییر می‌کند. مثلاً شخص حکیم و دانا، گاهی به اولاد و خویشان و یا دوستانش آداب و اخلاق صالحه و علم و دانش می‌آموزد و نیز از نظر مادی، وسایل تجارت و داد و ستد را در اختیار آنان می‌گذارد تا در انظار مردم مورد احترام قرار گرفته و در هیچ‌گونه چیز مادی و یا معنوی احتیاج به دیگران نداشته باشند. بنابراین اگر اولاد و دوستان آن شخص، در آموختن دانش و به کار بستن اخلاق صالحه کوشش نموده و با دقت و ملاحظه خاص، به تجارت و معامله ادامه دهند، مقتضای مصلحت این است که شخص حکیم و دانشمند نیز به تهیه و تحویل امکانات و وسایل تجارت و آماده کردن اسباب علم و ادب برای آنان ادامه دهد. ولی اگر به عکس، آنان نسبت به تحصیل علم و ادب و کسب معرفت علاقه‌ای نشان نداده و سرمایه تجارت و کسب را به هدر دهند و چیزی جز هرزگی و حرکت‌های نادرست از آنان سر نزنند، حتماً شخص حکیم و سنجیده از تحویل امکانات مادی و معنوی خودداری کرده و نسبت به فرزندان و دوستان خود وقعی نخواهد گذارد. و پر واضح است که در این دوروش مختلف، هیچ تناقض و تضادی به ظهور نرسیده، بلکه کمال تناسب و توافق به کار رفته است.

و بر افراد دانشمند و عارف پوشیده نیست که نحوه تدبیر خداوند و سنت حکیمانۀ او در بین بندگان به همین گونه انجام می‌شود، به این معنی که خداوند به بندگان عقل و فکر عطا کرده تا به واسطه آن،

اخلاق و روش‌های پسندیده را درک کنند، و نیز به وسیله راهنمایی انبیا و کتاب‌های آسمانی، به انجام اعمال و اخلاق نیکو امر کرده تا آنان آن اعمال و سنت‌های نیکو را در زندگانی خود به کار بندند و به سبب این کار، در دنیا و آخرت سعادت‌مند و رستگار گردند.

بنابراین، اگر بندگان عقل و فکر را به کار بسته و به فرامین پروردگار گوش فرادهند خداوند آنان را به امدادهای غیبی یاری نموده، وسایل پیروی هر چه بیشتر از حق و انجام اعمال نیکو را بیشتر در اختیارشان قرار می‌دهد. ولی اگر آنان از عقل و منطق پیروی نکرده، به دستورات الهی گوش فراندهند وضع تغییر کرده و خداوند توفیق و امداد غیبی خود را از آنان دریغ کرده و عذاب و عقوبت خود را بر آنان نازل می‌کند. و این دو روش مختلف و متفاوت در عمل، همان چیزی است که «مصلحت» آن را اقتضا کرده است و در این دو روش مختلف از نظر عقل و منطق هیچ گونه تناقضی وجود ندارد.

مگر نه این است که خداوند همواره بندگان خود را دعوت کرده که به وجود او اقرار نموده و به یگانگی او و نبوت پیامبرانش ایمان آورند، کاری که بدون تردید بر پایهٔ مصلحت بندگان انجام داده است و در عین حال صریحاً اعلام فرموده که اگر بندگان به خاطر ترس از خطر و حفظ خونشان مجبور شوند کلمات کفرآمیز بر زبان جاری کرده و یا رسالت پیامبران را انکار کنند، هیچ گناهی انجام نداده‌اند، بلکه عین صواب کرده و بدون شک مصلحت آنان در گفتن همین کلمات کفرآمیز نهفته خواهد بود. و آشکار است که این تغییر مصلحت بسته به تغییر

احوال و روش بندگان بوده و تفاوت دو فرمان، در این دو حالت مختلف نیز بر پایه مصلحت بندگان انجام می‌گیرد.

و این نکته نیز واضح است که این تغییر وظیفه و روش، مؤید درستی افعال ستمگران و منکرین حق، یعنی آن دسته از افراد که مؤمنین را مجبور به گفتن این گفتار می‌کنند نمی‌شود، بلکه افعال آنان بدون تردید از نظر عقلی قبیح و ناپسند بوده و موجب عقوبت اجبارکنندگان خواهد بود.

خداوند انجام حج و جهاد را بر بندگان واجب نموده و به جا آوردن آن دو را بر پایه مصلحت و فایده آنان قرار داده و بندگان را هرگاه که قادر به انجام آن دو بوده و مانعی بر سر راه آنان وجود نداشته باشد جلب و تحصیل این مصلحت بر آنان لازم است. ولی هرگاه قادر بر آن نباشند و افرادی از انجام آن جلوگیری کنند، جلب مصلحت آن دو بر آنان لازم نبوده، بلکه مصلحت آنان در ترک آن اعمال خواهد بود و نیز آن افرادی که از انجام این اعمال جلوگیری کنند، مسلماً از نظر عقل و شرع مستحق عقوبت و عذابند.

و جای شک نیست که مسأله ظهور و غیبت مهدی علیه السلام از همین قبیل است. به این گونه که مقتضای حسن تدبیر و حفظ مصلحت بندگان این است که اگر مردم از امامان خود فرمانبرداری نموده و آنان را در انجام وظیفه و پیشبرد حق یاری کنند، مسلماً باید امامان، ظاهر شوند و در دسترس بندگان باشند. ولی هرگاه مردم از فرمان آنان سرپیچی نموده و از یاری آنان در مسیر اعلائی کلمه حق و تکامل خودداری ورزیدند،



امامان نیز می‌توانند از انظار آنان پنهان گردیده و از دسترس آنان به دور باشند، و زیان این کار تنها بر کسانی است که موجب پنهان شدنشان گردیده‌اند و تنها آنها هستند که عقلاً ملامت و توبیخ می‌شوند. و بدون شک درستی پنهان شدن امام، با لزوم اصل وجود و سلامت وی به همان گونه که قبلاً بیان کردیم، هیچ تضادی ندارد.

**ثانیاً** - بسیاری از افرادی که این انتقاد «تناقض» را بر امامیه می‌گیرند مانند معتزله و مرجئه و زیدیه و جبریه<sup>۱۱</sup> \* کسانی هستند که این انتقاد بر خودشان نیز وارد می‌شود، زیرا اینها در مسأله امامت، دارای دو نظریه‌اند. یک دسته آنها مانند معتزلی‌های بغدادی و بسیاری از مُرجئه، نصب امام را هم از نظر عقل و هم از نظر شرع واجب می‌دانند. دسته دیگر مانند زیدی‌ها و معتزلی‌های بصری و عده‌ای از جبری‌ها نصب وی را تنها از نظر شرع واجب می‌دانند و هر دو دسته گرچه از یک جهت با امامیه مخالفند و آن جهت این است که امامیه در تعیین شخص امام، علاوه بر امور دیگر، تصریح پیامبر را به اسم و رسم و خصوصیات شخصی او لازم می‌دانند، ولی این گروه‌ها می‌گویند: در صورتی که پیامبر تصریح به اسم و رسم امام نکند، یکی از دو امر در تعیین او کافی است و آن دو امر این است که یا مردم انتخابش کنند و یا شخصاً قیام مسلحانه نماید، و ابداً احتیاجی به خصوص تصریح پیامبر ندارد؛ لیکن همه این گروه‌های یاد شده می‌گویند که اختیار کردن امام توسط مردم، تنها برای حفظ مصالح بندگان و تحصیل فایده امت اسلامی انجام می‌پذیرد.

معتزلی‌های بغدادی می‌گویند: نصب امام بهترین کاری است که مصالح دین و دنیای مردم را حفظ می‌کند. ولی همه این گروه‌ها صریحاً اعتراف می‌کنند که اگر ستمگران و متجاوزین از اختیار کردن مردم مانع شوند، در این صورت اصلح این است که اختیار کنندگان، از تعیین امام دست کشیده و بدون امام به وظایف انسانی و دینی خود ادامه داده و همواره در حال «تقیه» به سر برند.

بر افراد بینا و آگاه پوشیده نیست که عقیده گروه‌های نامبرده درباره امام، همان چیزی است که آنان عقیده‌مندی آن را بر امامیه خرده گرفته و تناقض پنداشته‌اند. نمی‌دانم چگونه این افراد سطحی و کوتاه‌فکر از این نکته واضح غفلت کرده و کورکورانه انتقاد می‌کنند.

## پرسش دهم و پاسخ آن

انتقادکنندگان می‌گویند: هرگاه امام به قدری از انظار پنهان شود که قرن‌های زیادی سپری گردد و نسل‌های متعددی بیایند و بروند و ابداً او را از نزدیک نبینند، بنابراین، هنگامی که ظهور کند، برای افراد حاضر در آن عصر هیچ دلیل و برهانی بر صحت نسب و اثبات امامتش به جز «معجزه» وجود نخواهد داشت و اگر بخواهد از طریق معجزه خود را به مردم بشناساند یا باید پیامبر باشد و این خلاف اتفاق تمام مسلمین است که پس از پیامبر اسلام ﷺ پیامبری نخواهد آمد؛ و یا اگر پیامبر نباشد و در عین حال معجزه کند این خود خلاف اتفاق همه مسلمین است که می‌گویند معجزه از علائم خاص پیامبری است و غیر از پیامبر فرد دیگری نمی‌تواند دارای معجزه باشد.

این انتقاد نیز مانند انتقادهای گذشته مردود است، زیرا:

اولاً - اخبار زیادی از پدران مهدی علیهم‌السلام که همه آنان امامان شیعه

بوده‌اند رسیده است که نشانه‌های قبل از ظهور او را که همگی دلالت بر قیام مسلحانه وی می‌کند بیان کرده‌اند. یکی از آنها قیام مسلحانه شخصی به نام سفیانی است <sup>۱۲</sup> \* و دیگری ظهور شخصی به نام دجال است. و همچنین کشته شدن فردی از اولاد حسن بن علی بن ابی طالب است که در مدینه قیام مسلحانه نموده و مردم را به طرفداری از مهدی دعوت می‌کند.

دیگر از نشانه‌های قبل از ظهور مهدی فرورفتن یک ارتش مجهز است به زمین در بیابان یداء نزدیک مکه. و درباره این نشانه‌ها و غیر آن، علاوه بر شیعه، اهل تسنن نیز روایت‌هایی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند که تماماً دلالت بر انجام حتمی این وقایع می‌کند و در حقیقت اینها معجزاتی است که نشانه راستین صحت نسب و درستی ادعای اوست:

**ثانیاً - ظهور نشانه‌ها و معجزات، به دست امامان دلیل بر پیامبری آنها نیست، زیرا آوردن معجزات اختصاصی به مدعی پیامبری ندارد، بلکه معجزات، به طور اجمال، تنها دلیل بر صحت و درستی ادعای ادعا کننده است، چه آن ادعا ادعای پیامبری باشد و چه ادعایی دیگر. پس اگر آن مدعی ادعای پیامبری کند، معجزه دلیل بر پیامبری آن شخص خواهد بود و اگر آن مدعی ادعای امامت و رهبری داشته باشد معجزه دلیل بر صدق امامت آن شخص خواهد گردید و اگر مؤمن صالح و پرهیزگاری به وسیله آن، فرد دیگری را به پیروی و اطاعت پیامبر یا امامی دعوت کند و یا بدان وسیله ادعای شنیدن حکم و یا سخنی از امام**

و یا پیامبری نماید در این صورت، معجزه شاهد و دلیل بر درستی ادعای آن مؤمن خواهد بود.

آری، این مطلب هست که معجزه مخصوص آن دسته از افراد است که از گمراهی فکری و ارتکاب گناهان کبیره محفوظ و مصون باشند. ولی این چیزی است که می‌تواند هم در انبیاء و هم در اصحاب و پیروان آنان وجود داشته باشد. به عنوان نمونه دو مورد را که صریحاً در قرآن ذکر شده نقل می‌کنیم:

مورد اول - مریم دختر عمران است که خداوند روزی او را همواره از آسمان می‌فرستاد. قرآن چنین می‌گوید:

كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا، قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ \* هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ .

هر زمان که زکریا بر مریم وارد می‌شد، می‌دید که در برابرش خوراکی قرار دارد. به مریم گفت که این غذاها از کجاست؟ مریم گفت: از پیشگاه خداوند برایم آمده و خداوند هر که را که بخواهد بدون حساب روزی می‌دهد. در این هنگام بود که زکریا دعا کرد که پروردگارا، به من اولاد پاک و ارجمندی عطا فرما و تو خواهش مرا می‌شنوی.

خداوند این معجزه را دربارهٔ مریم عليها السلام انجام داد و حال این که مریم

نه پیامبر و نه فرستاده خدا بود، بلکه بنده‌ای از بندگان صالح و پرهیزگار خداوند پیش نبود.

**مورد دوم -** مادر موسی بن عمران است که طبق تصریح قرآن، خداوند به وی وحی کرد. قرآن چنین می‌گوید:

وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي  
الْيَمِّ وَ لَا تَخَافِي وَ لَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَ جَاعِلُوهُ مِنْ  
الْمُرْسَلِينَ<sup>۱</sup>

و ما به مادر موسی وحی کردیم که او را شیرده و هنگامی که از او بر دشمن ترسیدی به دریایش بیفکن و ابداً ترس به خود راه مده و محزون نباش، که ما او را به تو بر می‌گردانیم و پیامبرش قرار خواهیم داد.

خداوند صریحاً در این آیه می‌گوید که ما به مادر موسی وحی کردیم و حال این که اگر وحی، معجزه مخصوص پیامبران باشد، فرستادن وحی بر مادر موسی که نه پیامبر بوده و نه فرستاده خداوند، درست نخواهد بود. بنابراین چه مانعی خواهد داشت که خداوند نظیر این معجزات را درباره مهدی علیه السلام انجام دهد تا او را از مدعیان دیگر تمیز داده و ادعای او را از ادعاهای دروغین مشخص نماید؟ و من در پیرامون «معجزه» مباحث سودمندی در دو کتاب معروفم الباهر من المعجزات و الايضاح بیان داشته‌ام، کسانی که طالب تحقیق و بررسی

روشنگرانه در این باره باشند به آن دو کتاب رجوع کنند.<sup>۱</sup>  
این بود انتقاداتی که پاسخ دادن به آنها را به عهده گرفتم و به توفیق  
پروردگار به پیمان خود وفا نمودم و در این پاسخ‌ها هدفی جز  
آشکار شدن حق از باطل و تمیز دادن پاک از آلوده نداشتم و خداوند بر  
این، گواه و بیناست.

---

۱ - متأسفانه این دو کتاب پر ارزش و سودمند تا به حال در دسترس قرار نگرفته  
و هیچ ناشری آنها را چاپ نکرده است.

## پی‌نوشت‌ها

۱ ❁ شیعه از نظر لغت به معنای گروهی است که از فردی در مسأله و یا مسائلی از روی اعتقاد و علاقه قلبی پیروی کنند و از همین جهت امام حسین علیه السلام به لشکریان عمر سعد در کربلا شیعه آل ابی‌سفیان اطلاق کرده و می‌گوید: یا شیعه آل ابی‌سفیان، ان لم یکن لکم دین فکونوا أحراراً فی دنیاکم؛ ای پیروان ابی‌سفیان، اگر دین ندارید، در دنیای خود آزاد مرد باشید.

و از نظر عرف و اصطلاح مسلمانان، تنها به پیروان علی بن ابی‌طالب علیه السلام اطلاق می‌شود، و پیروان آن حضرت مطلقاً کسانی هستند که او را دوست داشته و از شخص او پیروی می‌کنند چه امامت را برای جامعه بشری لازم بدانند یا ندانند. و هرگاه لفظ «شیعه» به لفظ «امامیه» اضافه شود مراد آن دسته از پیروان علی علیه السلام خواهد بود که امامت را برای اداره جامعه بشری لازم می‌دانند و آن حضرت را از باب این که امام و رهبر لایق و شایسته خلق بوده به پیشوایی انتخاب می‌کنند. و صاحبان این عقیده نیز پاره‌ای تنها علی علیه السلام را به امامت قبول دارند و پاره‌ای علی و حسن علیه السلام را به این مقام پذیرفته‌اند و عده دیگر، آن دو را به اضافه حسین علیه السلام قبول کرده‌اند و گروهی از آنان «چهار امامی» و گروه دیگر



«پنج امامی» و «شش امامی» و «هفت امامی» و «هشت امامی» و «نه امامی» و امثال آن هستند. در این صورت هر گاه لفظ «امامیه» به لفظ «اثنا عشریه» اضافه شود، مراد آن دسته از شیعه امامیه هستند که دوازده نفر را به طور مشخص امام می دانند که اول آنها علی و آخرینشان مهدی فرزند حسن عسکری علیه السلام است. شیعه با این که به گروه های متعددی تقسیم می شود ولی تمام آن گروه ها بر این مطالب اتفاق نظر دارند که:

الف - پیامبر حتماً باید به شخص امام تصریح کند و امامت به اختیار مردم و مصلحت سنجی آنان نمی تواند باشد، بلکه اختیار انتخاب آن تنها به دست خدا و پیامبر اوست و لذا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله امامت علی علیه السلام و فرزندان او را صریحاً اعلام کرده است.

ب - پیامبران و امامان همه از گناهان کبیره و صغیره باید معصوم باشند و کوچک ترین گناهی که از آنان صادر شود دلیل بر عدم امامت آنان بوده و کاشف از عدم صلاحیت آنان برای امامت خواهد بود.

ج - یک شیعه باید از دشمنان و مخالفان عقیدتی که ستمگر و جبار باشند و یا از مسلمانانی که ظالم و ستمگرند همواره بیزار باشد و خود را به دور نگه دارد و از مردان صالح و عادل همواره باید تقدیر کرده و با آنها دوستی کند.



۲ \* طبری قصه کیخسرو و کیکاووس را چنین نقل می کند: کیکاووس بن کعباد که مرکز پادشاهی در بلخ بود، پسری به نام سیاوخش (سیاوش) داشت که از حیث زیبایی و کمالات معنوی بی نظیر بود و به خاطر این که از نظر جسمی و روحی دارای تربیت مناسب گردیده و علم و دانش لازم را کسب کند، او را به رستم بن دستان که سپهبد سیستان و نواحی آن بود تسلیم کرد و او نیز سیاوخش را

در سنین کودکی به سیستان برد و به تربیتش همت گماشت و هنگامی که او به سن جوانی رسید آموزگاران ورزیده در رشته‌های مختلف برایش حاضر نمود و او را در اسب‌سواری و جنگاوری و فرماندهی و نیز در علوم عصر سرآمد گردانید و پس از ورزیدگی کامل، به پیش پدرش فرستاد.

کیکاووس قبلاً با سودابه دختر افراسیاب پادشاه ترکستان ازدواج کرده بود و بعضی گفته‌اند که وی دختر پادشاه یمن بوده است. این دختر در سحر و جادوگری ورزیده و استاد بود. و به خاطر این که سیاوخش از زیبایی کامل برخوردار بود، عاشق شده و او را به هم‌بسترشدن دعوت کرد، ولی سیاوخش امتناع می‌ورزید و به همین خاطر سودابه در نزد کیکاووس از وی بدگویی کرد تا این که کیکاووس را نسبت به او بدبین نمود و او را بر ضد سیاوخش برانگیزانید. سیاوخش به قصد این که از کید و مکر سودابه به دور باشد، از رستم خواست که از پدرش اجازه بگیرد تا به جنگ افراسیاب، که به شروط صلحی که بین او و کیکاووس در هنگام ازدواج سودابه انجام گرفت عمل نکرده بود، برود.

رستم از کیکاووس برایش اجازه گرفت و پدرش نیز لشکر عظیمی برای وی فراهم نمود و سیاوخش را به جنگ افراسیاب فرستاد. هنگامی که آن دو با یکدیگر ملاقات کردند بینشان صلح برقرار شد و سیاوخش پدرش را از صلح باخبر کرد، ولی پدرش او را محکوم نموده، فرمان ادامه جنگ را به وی داد.

از طرف دیگر سیاوخش ادامه جنگ را بدون این که افراسیاب شروط صلح را نقض کند کاری زشت و ننگ‌آور می‌دانست و به همین جهت از جنگ امتناع ورزید و فهمید که فکر ادامه جنگ را سودابه به پدرش القا کرده تا از او انتقام گرفته باشد، بدین سبب سیاوخش به وسیله یکی از شخصیت‌های برجسته ترک به نام پیران از افراسیاب امان خواسته، به وی ملحق شد و لشکر وی نیز به کیکاووس ملحق شدند.

افراسیاب، سیاوخش را احترام فراوان نمود و دختر خود و سفافرید (فرنگیس)

را که بعداً مادر کیخسرو شد به ازدواج او در آورد. سیاوخش به علت دارا بودن کمالات جسمی و معنوی همواره مورد احترام بی حد افراسیاب بود تا عاقبت به خاطر عقل و دانش و توانایی جسمی و لیاقتی که از خود ظاهر ساخت افراسیاب به وی حسادت برد و از او بر سلطنتش بیمناک گردید، و چیزی که ترس او را بیشتر کرد این بود که برادر افراسیاب به نام کیدربن فشنگان و دو پسرش نیز به وی حسادت برده و در نزد افراسیاب از وی بدگویی کردند تا این که تحریکات آنها مؤثر افتاد و به آنها اجازه داد تا وی را به قتل برسانند. و آنان در حالی که زنش دختر افراسیاب به کیخسرو آبستن بود، او را کشتند و سپس مُثله کردند، و خواستند که جنین شکمش را سقط کنند ولی کارشان مؤثر نشد. و از طرفی پیران که واسطه تسلیم سیاوش گردیده بود افراسیاب را از انتقام کیکاووس و رستم ترساند و او را بر عملش توبیخ کرد و به وی گفت که وسفافرید را تا زمان زایمان به وی بسپارد، تا این که نوزادش را پس از وضع حمل بکشد.

افراسیاب نیز دخترش را به وی سپرد، ولی هنگامی که نوزاد به دنیا آمد، پیران ترحم کرد و او را نکشت، بلکه او را پنهان نمود تا این که نوزاد به سن جوانی رسید. از طرف دیگر کیکاووس از جریان امر آگاه گردید و شخصی به نام بی بن جوذرز (بهرام بن گودرز) را فرستاد تا از چگونگی حال نواده اش جستجو کند و شخص مذکور نیز مدت های زیاد بدون گرفتن نتیجه به جستجوی خود ادامه داد تا این که مکان او را پیدا کرد و با طرح حیل های دختر افراسیاب و فرزندش را فرار داد و به نزد کیکاووس برد.

برای آگاهی بیشتر به تاریخ طبری ج ۱، ص ۲۶۳ - ۲۶۴ مراجعه شود.



۳ \* دربارهٔ وطن اصلی ابراهیم بین تاریخ‌نویسان اختلاف است. بعضی گفته‌اند که اهل سوس از نواحی اهواز بوده و بعضی محل تولدش را بابل و پاره‌ای نواحی کوئی و پاره‌ای ورکاء که شهری در اطراف کسکر بوده و بعضی حران می‌دانند، چنان‌که دربارهٔ پادشاه زمان ابراهیم خلیل اقوال تاریخ‌نویسان مختلف است، بعضی می‌گویند پادشاه زمان او شخصی به نام نمرود بن کنعان بن کوس بن سام بن نوح بوده که از طرف ضحاک استاندار بوده است. و بعضی دیگر می‌گویند که نمرود خودش پادشاهی مستقل و اسم اصلیش زرهی بن طهماسبان بوده و قبل از فارسیان پادشاهی داشته و سلطنتش بر مشرق و مغرب زمین گسترش داشته است.

علت این‌که ولادت ابراهیم مخفی انجام‌گردید و وجودش از افراد تا مدت‌ها پنهان نگه‌داشته می‌شد، این بود که نزدیک ولادت ابراهیم، ستاره‌شناسان دربار نمرود به او خبر دادند که ما در علم ستاره‌شناسی خوانده‌ایم که به‌زودی در شهر تو پسری به نام «ابراهیم» متولد خواهد شد که مخالف دین و روش شما خواهد بود و همهٔ بت‌های شما را در تاریخ معین از بین خواهد برد.

هنگامی که سال تولد ابراهیم که ستاره‌شناسان خصوصیات آن را بیان کرده بودند فرارسید، نمرود دستور داد که تمام زن‌های آبستن را به زندان افکند و زیر نظر بگیرند ولی مادر ابراهیم که چون هنگام ازدواج با پدر ابراهیم، (در این‌که پدر ابراهیم از ر و یا تارخ بوده بین اهل تاریخ اختلاف است و پاره‌ای از روایات شیعه اولی را به شدت رد نموده و با کمال تأکید دومی را تأیید می‌کند. به تفسیر سورهٔ انعام آیهٔ ۷۴ مراجعه شود) دختر نوری بوده و ابراهیم اولین ثمرهٔ این ازدواج بوده است، آثار حمل در وی چندان نمایان نگردیده بود.

در این سال هر فرزندی که متولد می‌گردید به دستور نمرود کشته می‌شد. هنگامی که مادر ابراهیم احساس درد زایمان نمود مخفیانه به غاری که نزدیک شهر بود پناه برد و در آن غار ابراهیم را به دنیا آورد و سپس او را تمیز کرده و لباس پوشاند و در غار گذارده و در آن را بست و به خانه‌اش برگشت و در اوقات

لازم به او سر می‌زد، و هر وقت به دیدنش می‌رفت می‌دید که انگشت ابهام خود را می‌مکد. بعضی می‌گویند که خداوند غذای او را از همان انگشت قرار داده بود. روزی آزر، از مادر ابراهیم سؤال کرد که حمل خود را چه کردی؟ مادرش جواب داد که نوزادم پسر بود و پس از این که به دنیا آمد وفات کرد. آزر سخنش را قبول کرد و دیگر در این باره چیزی از او سؤال نکرد. مادرش تا مدت‌ها برای خبرگیری از ابراهیم به غار می‌رفت و به او رسیدگی می‌نمود، تا این که ابراهیم بزرگ شد و به حد رشد رسید.

نقل می‌کنند که وی در غار که بود به سرعت رشد می‌کرد به حدی که هفته‌ای بر او به اندازه ماهی و ماهی به اندازه سالی می‌گذشت، تا این که پس از مدتی مادرش او را از غار خارج کرد و به شهر آورد و در بین مردم به مراوده و رفت و آمد واداشت. در این زمان بود که ابراهیم به مطالعه تکوینی پرداخت و درباره ماه و خورشید و ستارگان فکر می‌کرد و درباره آنها مناظره می‌نمود همان گونه که قرآن نقل کرده است.

این قصه به نحوی دیگر نیز ذکر شده، علاقمندان به تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۲۰ - ۱۲۱ مراجعه کنند.



۴ \* درباره موسی بن عمران علیه السلام قرآن کریم بیش از هر پیامبری سخن گفته و شرح زندگانی او را مبسوط‌تر از شرح زندگانی دیگران بیان نموده. در این رابطه به سوره‌های طه، شعراء، انبیاء، اعراف و انعام و نیز به کتاب‌های تاریخ مراجعه شود. تاریخ‌نویسان می‌گویند: زمانی که موسی به پیامبری برگزیده شد هشتاد ساله بود و در این مدت از فرعون پنهان بود. (تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۹۸-۱۹۹)



۵ \* مصنف رضی الله عنه در کتاب ارشاد نقل می‌کند: روزی در مجلس احمد بن عبیدالله بن خاقان که از طرف المعتز بالله و المستعین بالله عباسی رئیس دارایی قم بود صحبت از امام ما شیعیان به میان آمد. احمد با این‌که مذهب اهل تسنن داشت و با اولاد علی بسیار دشمن بود، فصل کاملی در فضائل و کمالات و اخلاق «حسن بن علی بن محمد بن رضا» بیان کرد و گفت: من در سامرا که بودم از نظر وقار و احترام و پاکدامنی و بزرگواری هیچ‌کس را مانند حسن بن علی ندیدم حتی پیرمردان بسیار محترم و فرماندهان ارتش و وزرای کشوری نیز همواره او را احترام می‌کردند و در مجالس بر خود مقدم می‌داشتند.

روزی در مجلس پدرم نشسته بودم که پیشخدمتی وارد شد و با صدای بلند گفت: ابو محمد ابن‌الرضا بر در خانه است. پدرم تا شنید فریاد زد، اجازه دهید. من از این‌که کسی را در محضر پدرم به کنیه نام بردند بسیار تعجب کردم، چون بنا نبود که در محضر او کسی را به غیر از اسم نام ببرند جز خلیفه یا ولیعهد خلیفه و یا کسی را که خلیفه دستور دهد.

پس از دقایقی دیدم که شخصی گندم‌گون، خوش‌قد و بالا، نیکو صورت، در سن جوانی و با هیبت و وقار خیره‌کننده‌ای وارد شد. هنگامی که چشم پدرم به وی افتاد، بی‌اختیار چند قدمی به استقبالش شتافت و او را در آغوش گرفت و صورت و سینه او را بوسید و دستش را گرفت و بر جای خود نشانید در حالی که هرگز چنین برخوردی با هیچ‌کس از بنی‌هاشم و فرماندهان ارتش و وزرا نمی‌کرد. پس از چند دقیقه، پیش‌خدمتی خبر داد که موفق عباسی که از فرزندان خلیفه بود در راه است. و همیشه رسم این بود که هر زمان که موفق بر پدرم وارد می‌شد، قبل از او، پیشخدمتان و اطرافیان او وارد می‌شدند و از درِ اتاق تا جایگاه نشستنش به صف می‌ایستادند تا هنگامی که خارج شود. اما پدرم همچنان با حسن بن علی صحبت می‌کرد تا زمانی که پیشخدمتان خصوصی موفق وارد شدند. در این هنگام پدرم به حسن گفت: فدایت شوم، اگر می‌خواهی برو. و

سپس او را بدرقه کرد و به پیشخدمتان دستور داد تا او را مخفیانه از در دیگری که چشم موفق به او نیفتد خارج کنند.

من از این برخورد پدرم با حسن بی‌نهایت در شگفت بودم تا این که در شب، پس از نماز عشاء به خدمتش رفتم و گفتم: آن مردی که امروز صبح به او آن همه احترام کردی و فدایت شوم می‌گفتی چه کسی بود؟ گفتم: او حسن بن علی معروف به ابن‌الرضا امام راضیان است. و پس از ساعتی سکوت گفتم: پسر! اگر امامت از خلفای بنی‌عباس بیرون رود هیچ‌کس از بنی‌هاشم به‌جز او استحقاق این مقام را ندارد، چون مرد بسیار دانشمند و پرهیزگار و با صلاحیتی است و پدرش نیز مرد بسیار دانشمند و محترمی بود.

احمد می‌گوید: من از گفتار پدرم به فکر فرو رفتم و تصمیم گرفتم که درباره‌ی او جستجو کنم. از هر فردی از بنی‌هاشم یا ارتشیان و قضات و فقهاء و غیر آنان که درباره‌ی او پرسش نمودم دیدم از وی تعریف نموده و به او فوق العاده احترام می‌گزارند و او را بر همگان مقدم می‌دارند.

روزی بعضی از اشعری‌ها از پدرم درباره‌ی جعفر برادر حسن سؤال کردند، پدرم پاسخ داد: جعفر فردی نیست که قابل پرسش باشد و یا با حسن مقایسه گردد. جعفر مردی است که فسق می‌کند، شراب می‌نوشد، لش‌بازی و لودگی می‌کند و هیچ احترامی برای خود قائل نیست.

روزی پس از وفات برادرش در محضر پدرم از او صحبت‌هایی شنیدم که گمان نمی‌کردم تا این اندازه شخص پست و فرومایه‌ای باشد، و آن این که از پدرم خواهش می‌کرد که مقام و رتبه‌ی برادرم را برای من قرار ده و من در عوض هر سال بیست هزار دینار به تو می‌دهم. پدرم از شنیدن این کلمات به غضب آمد و به وی گفت: ای نادان! خلیفه دائماً به پیروان پدر و برادرت شدیداً فشار وارد آورده و همیشه بر فرق آنها کوبیده است به این منظور که آنها را از دوستی و پیروی آن دو باز دارد و موفق به چنین کاری نشده است، اگر تو در انظار پیروان

پدر و برادرت آن مقام را داشته باشی هیچ احتیاجی به کمک و یاری خلیفه و غیر او نخواهی داشت و اگر در نزد آنان چنین مقامی نداشتی تبلیغ و یاری ما هیچ تأثیری برایت نخواهد داشت. سپس به او بی‌اعتنایی نمود و دستور داد که دیگر به او اجازه ورود به خانه را ندهند تا این‌که پدرم از دنیا رفت و من هنگامی که از سامرا خارج شدم او نیز بر همین حال بود و خلیفه نیز همیشه به دنبال فرزند حسن بن علی می‌گردید، ولی اثری از او نمی‌یافت. و پیروان حسن بن علی نیز همواره عقیده دارند که حسن از خود پسری گذاشته است که در امامت امت جانشین اوست و در حال غیبت به سر می‌برد و پس از مدتی دراز ظهور خواهد نمود و دنیا را از ظلم و جور خواهد رهانید. (الارشاد، طبع مشهدی اسدی، ص ۳۶۳ - ۳۶۶)



#### معتزله

\* ۶

مشهور بین متکلمین اسلامی درباره وجود آمدن معتزله این است که هنگامی که واصل بن عطاء غزال جزو اصحاب حسن بصری بود، بحث بسیار حساسی بین خوارج که عده زیادی بودند و در عین حال در عقاید خود بسیار سرسخت و قشری برخورد می‌کردند و بین حسن بصری که مرد بسیار باهوش و انتقادکننده‌ای بود، آغاز شد و آن بحث این بود که آیا کسانی که مرتکب گناهان کبیره می‌شوند کافرند یا مؤمن؟ خوارج می‌گفتند این افراد کافرند و احکام کفر را باید بر آنها جاری کرد. حسن بصری و شاگردان وی می‌گفتند که این افراد مؤمن‌اند و احکام ایمان را باید بر آنها جاری ساخت.

پس از بحث‌های زیاد، واصل بن عطاء که از شاگردان مهم و دانشمند حسن بود، اعتقاد پیدا کرد که این دسته از افراد، نه کافرند و نه مؤمن، بلکه آنها فاسقند



و این عقیده را به «المنزلة بین المنزلتین یعنی عقیده حد وسط» نام نهاد و سپس از مجلس درس حسن بصری کناره‌گیری کرد و با عده‌ای از اهل مجلس حسن جلسه جداگانه‌ای تشکیل داد و بعد از اندک مدتی عمرو بن عبید نیز به وی ملحق شد. بعضی نقل کرده‌اند که حسن آنها را از مجلس درس خود بیرون کرد. در هر حال به این جهت آنان به معتزله مشهور شدند، یعنی کسانی که از مجلس درس حسن عزلت گزیده و عقیده جداگانه‌ای نسبت به «خوارج» و «حسن» پیدا کردند.

در بعضی از کتاب‌های معتبر، علت نامگذاری آنها به این اسم، چیز دیگری بیان شده است. حسن بن موسی نوبختی در کتاب *فرق الشیعة*، و سعد بن عبدالله اشعری قمی در کتاب *المقالات و الفرق* گفته‌اند: هنگامی که عثمان کشته شد، تمام مردم با علی علیه السلام بیعت کردند، ولی پس از اندکی اختلاف پیدا شد، یک دسته بر بیعت علی باقی ماندند و دسته‌ای دیگر با عده‌ای از سرشناسان اصحاب پیامبر مانند سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن عمر بن خطاب، محمد بن مسلمة انصاری و أسامة بن زید بن حارثة کلبی از بیعت علی عزلت گزیده و در جنگ با او و در جنگ با مخالفان او شرکت نکردند و گفتند که جنگ با هیچ کدام از این دو دسته جایز نیست. و به همین جهت آنان معتزله نامیده شدند و برای همیشه بنیانگذاران معتزله گردیدند. و بعضی از آگاهان نوشته‌اند که پس از مدتی احنف بن قیس تمیمی با عده‌ای از بنی تمیم نیز از علی علیه السلام جدا شد و گفت که من بدین جهت از جنگ کناره گرفتم که جان و مالم حفظ شود نه به خاطر این که اعتقاد به کناره‌گیری داشته باشم.

دکتر جواد مشکور در *پاورقی‌هایی که بر کتاب المقالات و الفرق* نوشته می‌گوید: «گلدزیهر علت نامگذاری آنها را به این اسم این می‌داند که آنان در اول امر جزو زهاد و افراد گوشه‌گیر و اعراض‌کننده از دنیا بوده‌اند و واصل بن عطا نیز از این دسته بوده است. در حالات وی نقل شده که از دنیا رفت در حالی که یک دینار یا درهمی از او باقی نماند. حتی ما در قرن چهاردهم هجری بعضی از افراد

را می‌بینیم که بر هر یک از آنها عنوان پیرمردی از پارسایان معتزله اطلاق می‌کنند».

ولی آنچه نظریه مشهور را تأیید می‌کند تصریح شیخ مؤلف است به این که معتزله از زمانی که واصل بن عطا از حسن جدا شد به وجود آمده‌اند. شیخ در کتاب *اوائل المقالات*، ص ۶ پس از نقل نظریه مشهور می‌گوید: «ولم یکن قبل ذلک يعرف الاعتزال ولا کان علماً علی فریق من الناس؛ قبل از این، گروهی به نام معتزله و یا حرکتی به نام اعتزال شناخته نبود». و نظر شیخ از این جهت نیز قابل توجه است که وی با بعضی از بزرگان معتزله مانند ابی القاسم بلخی و قاضی عبدالجبار رازی و ابی سعید استخری و ابی‌الحسین بصری همزمان بوده است.

در هر حال چه علت نامگذاری معتزله آن باشد که مشهور کلامیین گفته‌اند و چه علت آن یکی از دو مطلبی باشد که نقل کردیم، این امر مسلم است که آنان به عنوان یک گروه بسیار مهم و دارای عقایدی خاص در تاریخ مسلمین مطرح شده‌اند. آنان در مسائل اعتقادی و عملی اسلام دارای عقایدی مخصوص هستند و محمد بن عبدالکریم شهرستانی در کتاب *مِلل و نَحَل مَفصلاً* عقاید آنان را ذکر کرده که ما نیز مختصری از آنها را نقل می‌کنیم.

معتزله می‌گویند: «عقل» در مسائل دینی می‌تواند حکومت کند و عقل را یکی از وسائل رسیدن به حقیقت می‌دانند و این عقیده در زمان مأمون تا زمان متوکل عباسی مورد تأیید دستگاه حکومتی بوده و از اصول عقیدتی دولت عباسی در این مدت به‌شمار می‌آمده است. می‌گویند: حسن و قبح افعال را فقط عقل می‌تواند تشخیص دهد و شرع حکم آن را بیان می‌کند.

و آنان خلقت اصلح را بر خداوند واجب می‌دانند. و همچنین معتقدند صفات خداوند زائد بر ذات او نیست بلکه آنها را جزو ذات او می‌دانند و می‌گویند که صفت «قدیم» ویژه خداوند است و بر هیچ موجود دیگر نمی‌تواند اطلاق شود. و قرآن را «مخلوق» و آفریده خدا می‌دانند. و در دنیا و آخرت خداوند را قابل دیدن

نمی‌دانند. و ملاحظهٔ حکمت و مصلحت را در افعال خداوند واجب می‌دانند. و پاداش نیکودادن به بندگان مطیع و فرمانبردار و مجازات‌کردن مرتکب شونندگان گناهان کبیره را بر خداوند واجب می‌دانند. این نکته را یاد آور می‌شویم که از نظر اعتقادی، معتزله نسبت به مذهب «شیعه» نزدیک‌ترین مذاهب اسلامی است و به همین جهت با شیعه، در عقاید یاد شده، توافق دارند.

#### حشویه

حشو در لغت به چندین معنا آمده است:

الف - چیزهایی که داخل تشک یا لحاف می‌گذارند مانند پنبه و یا ریزه‌های پارچه.

ب - اشیاء حقیر و بی‌مقدار یا مردم حقیر و پست.

ج - چیزهایی که از نظر جسم کوچک و خرد باشد، و شاید از همین جهت به اطرافیان شخص مهم و موجه، حواشی و حاشیه می‌گویند. آنان اگر بی‌مقدار و حقیر و بی‌شخصیت نباشند اطرافیان افراد نمی‌شوند.

و در اصطلاح به معنای چیز زائدی است که هیچ فایده‌ای نداشته باشد و از همین جهت در میان اهل کلام به عده‌ای از صاحب‌نظران اسلامی حشویه می‌گویند، زیرا آنان آن عده از روایات پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام را که با عقل و منطق و روایات مسلم و آیات محکم قرآن سازگار نیست تنها به این سبب که جزو روایات حساب می‌شود صحیح و معتبر دانسته و آنها را نقل می‌کنند و در حقیقت، آنان همان طایفه «اخباری» هستند که گاهی از آنان به نام «حشویه» و گاهی به نام «بتریه» یاد می‌شود و سردستهٔ آنان افرادی از اهل سنت‌اند، مانند سفیان ثوری، شریک بن عبدالله، ابن ابی لیلی، محمد بن ادریس شافعی، مالک بن انس، حسن بن صالح بن حی، کثیر النوا، سالم بن ابی حفصه، حکم بن عینیه، سلمه بن کهیل و

غیر آنان.

حشویه در باب اعتقادات اسلامی دارای عقاید و نظریات خاصی هستند که ما بعضی از آنها را نقل می‌کنیم:

می‌گویند: انسان در انجام اعمال خیر و شر مجبور و بدون اختیار است. آنان معتقدند خداوند از نظر خلقت شبیه انسان است و خداوند مانند انسان دارای نفس و بدن و گوش و چشم و دست می‌باشد، و در این باره به ظاهر آیات قرآن استدلال می‌کنند، و همین طور هر روایتی را که فرد دانشمند و مورد اعتمادی از پیامبر نقل کند و سلسلهٔ راویان آن را به طور مشخص ذکر کند، حجت و معتبر می‌دانند.

از دیگر عقاید آنان این است که معتقدند علی علیه السلام و طلحه و زبیر و عایشه در جنگ با یکدیگر خطا کردند و کسانی که به هیچ کدام از آنان کمک نکرده و ساکت نشستند راه درست رفته و عمل صحیح انجام دادند، و جنگ آنان با یکدیگر مورد تأیید ما نیست ولی خودشان را دوست داریم و از سایر اعمالشان پیروی می‌کنیم و خوب و بد آنها را به خدا وامی‌گذاریم.

همچنین آنان می‌گویند: علی علیه السلام از تمام مردم افضل و اعلم است ولی امامت او از هنگامی محقق شد که مردم با او بیعت کرده و خلافت را به دست او سپردند و قبل از آن امام نبود. برای آگاهی بیشتر به کتاب‌های فرق الشیعه نوبختی و المقالات و الفرق و ملل و نحل رجوع شود.

#### زیدیه

زیدیه گروهی هستند که ادعای پیروی و هواخواهی از زید فرزند امام چهارم شیعیان علی بن الحسین معروف به زین العابدین علیه السلام و زید فرزند حسن بن علی علیه السلام می‌کنند. در تاریخ ملت‌های اسلامی نسبت‌هایی به زید داده‌اند که این نسبت‌ها از نظر روایاتی که از پیشوایان شیعه دربارهٔ وی به ما رسیده به کلی مردود است.

در شأن زید همین بس که امام هشتم شیعیان علی بن موسی علیه السلام درباره وی به مأمون عباسی می‌گوید: «عمویم زید یکی از دانشمندان آل محمد بود، برای خدا به خروش آمد و به خاطر او با دشمنانش به جهاد پرداخت تا این که در راه او به شهادت رسید. به خدا سوگند که زید از اهل این آیه بود: و جاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتبیکم؛ به حقیقت در راه خداوند از خود بگذرید».

امام جعفر بن محمد نیز قریب به همین مضمون در مدحش سخن گفته است و انگیزه قیام مسلحانه او علیه هشام بن عبدالملک خلیفه اموی، چیزی جز امر به معروف و نهی از منکر و شنیدن دشنام به پیامبر اسلام در مجلس وی نبوده است. بلکه می‌توان گفت که اکثر قیام‌هایی که از طرف سادات بنی‌الحسن، انجام گرفته بر پایه حق و به عنوان دعوت به امام بر حق و مورد اعتماد امامان شیعه بوده و شعار تمام آنان دعوت به امام بر حق و مورد قبول خدا و خلق و الرضا من آل محمد بوده است، و در بعضی از مواقع تصریح به آن می‌کرده‌اند، همان گونه که یحیی بن عمر نیز در گرماگرم جنگ با قدرت حاکم وقت، این مطلب را اعلام کرد. و آنچه به نام «مذهب زیدیه» در تاریخ نقل گردیده، چیزی است که از طرف هواخواهان و طرفداران فدایی او به وقوع پیوسته و هیچ ارتباطی به شخص زید ندارد. بنابراین، آنچه شهرستانی در کتاب ملل و نحل درباره وی، از اعتقادش درباره خلیفه اول و دوم نقل کرده و او را در ردیف شاگردان واصل بن عطا رئیس معتزله پنداشته و ادعا می‌کند که شیعیان کوفه به خاطر عقاید خاص وی او را از خود راندند و برادرش امام محمد باقر علیه السلام با وی درباره این عقاید بارها مناظره کرده، همگی بی‌اساس بوده و هیچ پایه‌ای ندارد.

زیدیه چندین دسته‌اند مانند: جارودیه، صاحبیه، یعقوبیه، بتریه و سلیمانیه. راجع به عقاید آنان مطالب ضد و نقیضی نقل شده که ما در مقام بررسی و تحقیق آنها نیستیم، فقط آنچه را در کتاب‌های تاریخ از آنان نقل کرده‌اند، ذکر می‌کنیم؛ عده‌ای از زیدیه عقیده دارند که علی بن ابی طالب علیه السلام، پس از پیامبر اسلام

افضل مردم بوده است و در عین حال مردم حق داشتند که غیر او را انتخاب کنند، و ولایت و حکومت کسی که مردم از روی رضایت انتخاب کردند به حق بوده و اطاعت مردم از او نیز واجب است. و اگر امت اسلامی بر مردی غیر او اجتماع کردند امامتش ثابت می‌شود و هر کس از قریش و بنی‌هاشم حتی اگر آن کس علی علیه السلام باشد با فرد منتخب مردم، مخالفت کند کافر و گمراه خواهد بود. و انتخاب ابی‌بکر از روی حکمت و دور اندیشی بوده، چون که اکثریت مردم مسلمان با علی بن ابی‌طالب به خاطر جنگ‌ها و مبارزاتی که انجام داده و نیز به خاطر حق‌طلبی‌هایی که همواره در طی زندگی از او به‌ظهور رسیده بود، موافق نبوده و از او اطاعت نمی‌کردند. و اصولاً توده مردم به فرد سختگیر و یک‌دنده چندان تمایلی نشان نداده و از چنین فردی خوششان نمی‌آید و همواره به افراد سازگار و معتدل بیشتر میل نموده و نزدیک‌تر می‌شوند. حتی هنگامی که ابی‌بکر، عمر را انتخاب کرد، فریاد مردم بلند شد که ابی‌بکر مرد بی‌رحم و سختگیری را بر ما به خلافت گماشته است. ولی ابی‌بکر به‌خلاف علی پیرمردی ملایم و معتدل بود که کسی را نکشته و با کسی در نیفتاده بود و به همین خاطر همه مردم از او راضی بوده و اطاعت می‌کردند و مصلحت اسلام و مسلمین اقتضا می‌نمود که خلیفه پیامبر در آن اوضاع و احوال یک چنین فردی باشد.

عده‌ای از آنان می‌گویند: علی پس از پیامبر افضل مردم است. و کسانی که مقام خلافت را از آن حضرت گرفتند، کافر گردیده و آن دسته از امت پیامبر که از آنها پیروی کردند کافر شده‌اند، و امامت بعد از علی حق حسن و بعد از او حق حسین بوده و پس از او امام باید از اولاد حسن و حسین انتخاب شود به شرط این‌که اولاً در بین اولاد آن دو به نحو شورایی و انتخابی انجام گیرد. ثانیاً کسی که انتخاب می‌شود باید قیام مسلحانه نموده و حکومت تشکیل دهد، ولی کسی که در خانه بنشیند و پرده بر روی خود کشیده و هیچ دعوتی نکند لایق مقام امامت نخواهد بود. و هر فرد از فرزندان حسن و حسین که به طور انحصاری

ادعای خلافت کند و این حق را برای فرزندان دیگری قائل نباشد، بدون شک امامتش باطل و پیروی از او گمراه کننده است.

عده دیگری از آنان، رجعت و بازگشت امامان شیعه را به دنیا قبول ندارند.

در اینجا سه نکته را یاد آور می شویم:

اول آن که طبق نقل اهل اطلاع، زیدیه از نظر اصول عقیدتی و افکار مذهبی از معتزله پیروی می کنند، ولی از نظر احکام و فروع عملی غالباً پیرو مذهب ابوحنیفه هستند.

دوم این که از لابه لای تاریخ زندگانی زیدیه و از مجموع حرکت های مسلحانه آنان چنین استنباط می شود که آنان هر کدام از دو مسأله خلافت و امامت را به طور جداگانه مورد توجه قرار داده اند و قیام مسلحانه و انتخاب مردم یا انتخاب فرزندان حسن و حسین علیهما السلام را تنها در مسأله خلافت و حکومت شرط می دانسته اند و اما مسأله امامت را فقط درونی و الهی دانسته و در انتخاب امام، ابدأ چنین شروطی را لازم ندانسته اند. برای کشف این نکته به کتاب های المقالات و الفرق اشعری و فرق الشیعه نوبختی و بحار مجلسی رجوع شود.

سوم این که زیدیه در ادوار تاریخ در بعضی از سرزمین های اسلامی، حکومت هایی نیز به نام خود تشکیل داده اند. یکی از دولت های آنان به وسیله اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام در سال های ۷۹۱ - ۹۲۶ میلادی در شمال آفریقا تشکیل شد که به نام دولت ادریسین مشهور گشت. و دیگری نیز به وسیله اولاد آن حضرت در سال های ۸۶۳ - ۹۲۸ میلادی در طبرستان (مازندران) تأسیس گردید و دولت دیگر در یمن تشکیل گردید که تا این اواخر وجود داشت و سپس منقرض شد.

## خوارج

لفظ خوارج از نظر لغت بر هر فرد یا گروهی اطلاق می‌شود که از اطاعت و فرمان حکومت وقت شانه خالی کرده و بر علیه آن قیام مسلحانه کند. و از نظر اصطلاح تاریخ اسلام، مقصود آن دسته از افرادی هستند که در جنگ صفین از لشکر علی بن ابی‌طالب علیه السلام جدا شدند و به بهانه این که علی به حکمین رضایت داده، بر علیه او شوریدند. و ما این واقعه را به نحو اختصار برای خوانندگان عزیز بازگو می‌کنیم:

هنگامی که در صفین جنگ بین علی و معاویه بالا گرفت و نزدیک بود که لشکر معاویه به وسیله مالک اشتر نخعی شکست بخورد و ارتش وی از هم بپاشد، عمرو عاص مشاور مخصوص معاویه به خاطر این که طرفداران علی را فریب دهد و آنها را وادار کند که دست از جنگ بکشند و بدین وسیله از ورود ضربه نهایی بر پیکر معاویه جلوگیری به عمل آورد، دستور داد تا اهل شام قرآن بر سر نیزه کنند و اعلام دارند که آنها به مصالحه شرافتمندانه‌ای که قرآن تصدیق کند و به هر طرفی که قرآن حق را به آن طرف بدهد حاضر به تسلیم‌اند. اهل شام نیز چنین کردند و این حيله کاملاً کارگر شد، به این معنی که در اولین دقیقه‌ای که این عمل انجام گردید، اشعث بن قیس کندی و مسعر بن فدکی تمیمی و زید بن حصین طائی به ندای آنان لبیک گفته و به محضر علی آمده و گفتند که بعد از این، جنگ جایز نیست، چون که آنها ما را به حکم قرآن دعوت کرده‌اند و تو ما را به شمشیرزدن بر آنها دعوت می‌کنی. علی در پاسخ آنها گفت: این افراد دروغ می‌گویند و این کارشان فریبی بیش نیست و آنها چون در جنگ شکست خورده‌اند ناچار ادعای مصالحه می‌کنند. آنان در پاسخ گفتند: یا به مالک اشتر بگو دست از جنگ بردارد و یا با تو آن خواهیم کرد که با عثمان کردیم. پس علی ناچار دستور داد تا مالک از جنگ دست کشیده و به قرارگاه برگردد. سپس بنا بر این شد که طرفین جنگ دو قاضی تعیین کنند تا آن دو قاضی از روی قرآن تعیین کنند که حق با



کدام یک از دو طرف است. علی عبدالله بن عباس را برای این کار معین نمود، ولی آن افراد قبول نکرده و گفتند که او از خویشان توست و قهراً به نفع تو حکم خواهد کرد. و سرانجام بدون توجه به رأی حضرتش ابوموسی اشعری را برای قضاوت معین نمودند و معاویه هم عمروعاص را تعیین کرد و آن دو در مکانی به نام دومة الجندل جمع شدند و به قضاوت پرداختند و نتیجه این شد که عمروعاص، ابوموسی را فریب داد و معاویه را به خلافت منصوب نمود و علی را از خلافت خلع کرد.

این دسته هنگامی که دیدند نتیجه قضاوت آن دو به چنین افتضاح سیاسی منتهی شد، باز بر علی شوریدند به این بهانه که چرا به حکمین رضایت دادی و در دین خداوند نظریه مردم را پذیرفتی؟ پس تو کافر شدی، چون حکم فقط منحصر به خداست. و عاقبت قریب دوازده هزار نفر، به سرکردگی عبدالله بن کواء و عتاب بن اعمور و عبدالله بن وهب راسبی و عروة بن جریر و یزید بن ابی عاصم و ذوالثدیة در موضعی به نام حروراء نزدیک کوفه جمع شدند و با عبدالله بن وهب بیعت کردند و به عنوان شورش بر علیه علی و معاویه مشغول قتل و غارت و آشوب شدند و عاقبت علی با آنها جنگ نمود و اکثریت قاطع آنها در این جنگ کشته شدند و نه نفر آنها فرار کردند، دو نفر به عمان و دو نفر به کرمان و دو نفر به سیستان و دو نفر به حجاز و یک نفر به یمن رفت و در این نواحی آشوب‌هایی برپا کردند و بدعت‌هایی در دین اسلام گذاردند.

خوارج چندین گروهند که مهم‌ترین آنها محکمه، بیهسیه، ازارقه، نجدیه، ضفریه، اباضیه و عجارده هستند. اساس تفکر و تکیه‌گاه اصلی خوارج چون بر جهل توأم با تقدس بوده (یعنی همان چیزی که اگر در هر قومی پیدا شود باعث بدبختی و عقب‌افتادگی آنها شده و عامل استثمار و استعمار آنان به دست شیادان دغل‌کار می‌گردد) آراء و نظریات گوناگون و چه بسا متناقضی از آنان به ظهور رسیده است. ولی آنچه همه آنها به آن معتقد بوده و نقطه مشترک آنان

قرار دارد این است:

الف - علی را به وسیله پذیرفتن تحکیم در صفین در دین خدا بدعتگذار می‌دانند.

ب - علی و عثمان را مستوجب لعن و نفرین دانسته و از آن دو تبری می‌جویند و براءت جستن از آن دو را بر هر گونه بندگی و طاعتی مقدم می‌دارند. زن‌گرفتن و زن‌دادن را نیز بر قبول این امر قرار داده‌اند.

ج - کسانی را که مرتکب گناه کبیره شوند کافر می‌دانند.

د - می‌گویند در صورتی که امام یا خلیفه از حدود قانون اسلام خارج شود و خلاف سنت پیامبر عمل کند بر امت واجب است که علیه او قیام کرده و بر او بشورند.

ه - تمام مخالفان خود را مشرک یا کافر شمرده و کشتن زن‌ها و کودکان نابالغ آنها را مباح می‌دانند.

کسانی که طالب آگاهی بیشترند می‌توانند به کتاب‌های المقالات و فرق‌الشیعه و ملل و نحل و غیر آن مراجعه نمایند.

#### مرجنه

مرجنه در اصل از لغت «ارجاء» گرفته شده، ولی از نظر معنا گاهی به معنای «تأخیر» استعمال گردیده، مانند این آیه: وَقَالُوا آزِجَةٌ وَآخَاءُ؛ گفتند که به تأخیر بینداز و مهلت بده او و برادرش را». و گاهی به معنای «امید دادن» استعمال شده، مانند این آیه «وَالْمُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ؛ امیدواران بخشش خداوند». و در اصطلاح تاریخ‌دانان اسلامی، به آن دسته از مسلمین و شیعیان اطلاق می‌شود که پس از کشته‌شدن علی علیه السلام به خاطر راحت‌بودن و در امنیت زندگی کردن و از نعمت دنیا بهره‌مند گردیدن، به معاویه روی آورده و او را به رسمیت شناختند و برای موجه جلوه‌دادن کار خود، فلسفه‌ای درست کردند و گفتند که اهل قبله و کسانی که

شهادتین را بر زبان جاری کنند مؤمن‌اند و امید است که خداوند از گناهان آنان بگذرد. و می‌گفتند که با ایمان قلبی، هیچ گناهی ضرر نمی‌رساند همان‌گونه که با کفر قلبی نیز هیچ طاعتی فایده ندارد.

آنان از این هم نیز فراتر رفته و عقاید قلبی خود را نسبت به خلافت ابی‌بکر و عمر و عثمان تخطئه کرده و گفتند که خلافت ابی‌بکر به حق و راستی انجام گرفته و بر این ادعا دو دلیل اقامه کردند:

دلیل اول - انسان از نظر طبیعی و فطری تنها در برابر آن دسته از افراد سر فرود آورده و پیروی می‌کند که یکی از این سه ویژگی را داشته باشد. اول فردی که دارای فامیل و عشیره زیادی باشد که بتواند در برابر دیگران از او دفاع کند. دوم فردی که دارای مال و ثروتی باشد که از ثروت و مال او فایده و بهره‌ای به وی برسد. سوم فردی که دارای دین و ایمانی باشد که فرد تابع بتواند از دین آن شخص نفع مادی یا معنوی ببرد.

و ما هنگامی که در احوال ابی‌بکر کاملاً دقت می‌کنیم، می‌بینیم که وی نه دارای عشیره بود و نه ثروت دنیوی، پس بدون شک، علت تسلیم‌شدن و اطاعت مردم از فرمان او جز جنبه دینی و معنوی چیز دیگری نبوده است.

دلیل دوم - خبری است که از پیامبر نقل شده که فرمود: «خداوند هرگز امت را بر گمراهی و اشتباه، متحد نمی‌کند». و ما می‌دانیم که تمام مردم پس از پیامبر اسلام بر امامت و خلافت ابی‌بکر اتفاق نموده و به آن رضایت دادند، و اگر امت اسلام در انتخاب ابی‌بکر خطا کرده باشند این خود به این معنی خواهد بود که گفته پیامبر دروغ و بی‌اساس است. وانگهی اگر این انتخاب به غلط انجام گردیده باشد، این خود، موجب بطلان نماز و روزه و سایر واجبات دینی و غلط‌بودن کارهایی است که از انتخاب ابی‌بکر سرچشمه گرفته است.

مرجئه چندین گروهند که عبارتند از: عبیدیه، غسانیه، ثوبانیه، تومنیه و صالحیه. هر کدام از این چند گروه، عقایدی دارند که در پاره‌ای از مواضع با عقاید بعضی از

گروه‌های دیگر توافق دارند. برای اطلاع بیشتر به کتاب‌های مربوطه مراجعه شود.



۷ \* احمد بن ابراهیم می‌گوید: در سال ۲۶۲ با حکیمه (خدیجه - ظ) دختر امام جواد و خواهر امام هادی از پشت پرده سخن گفتم و از او راجع به امام هر زمان پرسیدم، وی همه آنان را نام برد تا به آخرین امام رسید و چنین گفت: دوازدهمین آنان حجة بن الحسن بن علی علیه السلام است. به وی گفتم: آیا او را شخصاً دیده‌ای یا این امر را از طریق خبر دریافت کرده‌ای؟ گفت: بلکه خبری است که حسن بن علی به مادرش نوشته است. گفتم: فرزند حسن کجاست؟ گفت: در پنهان به سر می‌برد. گفتم که شیعیان در امور دینی خود باید به چه کسی رجوع کنند؟ گفت: به مادر حسن بن علی. گفتم: آیا من به کسی بگروم که به زنی وصیت می‌کند؟! گفت: حسن در این کار به جدش حسین بن علی اقتدا کرده، چون حسین نیز در ظاهر امر به خواهرش زینب وصیت کرد، ولی فرامین و دستوراتی که در ظاهر از زینب صادر می‌شد، در حقیقت از علی بن الحسین می‌رسید و این کار پوششی بود که در زیر آن جان علی بن الحسین محفوظ بماند. (سفینه البحار، ج ۱، ماده حسن، بحار، ج ۵۱، ص ۳۶۴).



۸ \* درباره شدت فشار و اختناق که در این زمان از طرف خلفای عباسی نسبت به شیعیان و خویشان امام حسن عسکری علیه السلام اعمال می‌گردید، وقایع عجیبی در تاریخ نقل کرده‌اند. از جمله کلینی در کتاب کافی نقل کرده که

عبدالله بن سلیمان وزیر خلیفه، تصمیم گرفت که همه وکلا و نمایندگان حسن بن علی و فرزندش مهدی را دستگیر کند. خلیفه گفت: راه این کار این است که افراد ناشناسی را مأمور کنید تا به عنوان این که می خواهند وجوه اموال شرعی خود را به امام برسانند، به افراد مظنون نزدیک شوند. و افرادی که آنها را دریافت کنند، فوراً دستگیر نمایند.

از طرف دیگر امام به عموم وکلا و نمایندگان خود دستور داد که تا اجازه بعدی از هیچ فردی وجوه شرعی دریافت نکنند و خود را در رابطه با ما معرفی نمایند؛ نمایندگان نیز از هیچ فردی وجوه شرعی نمی پذیرفتند.

و نیز در کافی نقل می کند که از طرف مهدی علیه السلام به تمام شیعیان دستوری صادر شد که از این پس به زیارت کربلا و قبرستان قریش (که اکثر شیعیان در آن جا دفن می شدند) نروند. و بلافاصله فرمانی از طرف خلیفه صادر شد که هر فردی که به زیارت این دو مکان برود فوراً دستگیرش کنند. (کافی، ج ۱، ص ۵۲۵، حالات مهدی علیه السلام).

عثمان بن سعید که یکی از نمایندگان مخصوص مهدی است به عبدالله بن جعفر جمیری گفت: خانواده آن حضرت در سختی به سر می برند و هیچ فردی جرأت نمی کند که به آنها کمکی کند و یا به آنها اظهار دوستی نماید. (بحار، ج ۵۱، ص ۳۴۸).



مشهور بین متکلمین اسلامی این است که سبائیه گروهی هستند که از عبدالله بن وهب راسبی همدانی مشهور به سبا پیروی می کنند. ولی بعضی از شیعیان ادعا می کنند که چنین شخصی وجود خارجی نداشته است و این از آن چیزهایی

است که دشمنان تشیع به خاطر بی‌اساس جلوه‌دادن اساس آن به هم بافته‌اند. ولی به نظر ما این ادعا که چنین شخصی وجود نداشته ضعیف و بی‌پایه است و تحقیق در این باره را به زمانی دیگر وامی‌گذاریم.

پاره‌ای از آگاهان می‌گویند: عبدالله بن سبا در اول، فردی از یهودیان صنعاء یمن بود سپس اسلام آورد و رهبری علی علیه السلام را پذیرفت. وی در هنگامی که یهودی بود می‌گفت یوشع بن نون وصی موسی نمرده و نخواهد مرد تا ظهور کند و سلطان زمین گردد و آن را پر از عدالت سازد همان‌گونه که پر از ظلم و ستم شده باشد. و پس از این که اسلام آورد نیز عین همین عقیده را درباره «علی» اظهار می‌داشت و از همین جاست که مخالفین شیعه می‌گویند: اساس تشیع از یهودیت گرفته شده است.

سبائیه بر حسب نقل تاریخ، عقاید مخصوصی دارند که یکی از آنها عقیده به زنده‌بودن «علی علیه السلام» و ظهور او در آخرالزمان است. بلکه بعضی نقل می‌کنند که آنان در آخرین سال‌های زندگی عقیده به «خدایی» آن حضرت پیدا کردند و می‌گفتند که وی بر خلق غضب کرده و از نظر آنان پنهان شده است.

نقل می‌کنند که هنگامی که خبر مرگ علی به «عبدالله» رسید با پیروانش به در خانه آن حضرت رفته و تقاضای ملاقات کردند. بعضی از دوستانشان به آنها گفتند: مگر نمی‌دانید که ایشان شهید شده‌اند؟ گفتند: نه، او کشته نشده و زنده است و هرگز نخواهد مرد تا عدالت را با شمشیر برقرار سازد و او الآن همه چیز را می‌بیند و همه صحبت‌ها را می‌شنود.

آنها معتقدند که تقیه حرام است. و همچنین عقیده دارند که پاره‌ای از وجود خداوند در امامان بعد از علی حلول کرده است.

می‌گویند: پیامبر و امامان در آخرالزمان به دنیا برخوانند گشت و بر عموم مردم کره زمین حکومت خواهند کرد.

### کیسانیه

کیسانیه پیروان محمد بن علی بن ابی طالب معروف به محمد بن حنفیه و معتقد به امامت او می‌باشند و آنان نیز در بین خود اختلاف کرده و تقریباً به یازده گروه تقسیم می‌شوند و مشهورترین آنان آن دسته‌اند که «محمد» را «مهدی منتظر» دانسته و عقیده دارند که وی در کوه رَضوی نزدیک مکه پنهان شده و در زمان مناسب ظهور خواهد کرد و عدل را در زمین برقرار خواهد نمود.

در علت نامگذاری این دسته به کیسانیه اختلاف است. بعضی گفته‌اند که چون نام مختار بن ابی عبیده ثقفی، کیسان بوده و او در حقیقت وزیر محمد و بزرگ‌ترین مبلغ وی بوده است، به همین جهت به کیسانیه معروف شده‌اند. بعضی دیگر گفته‌اند که علت نامگذاری آنان به کیسانیه این است که چون نام اباعمره رئیس شهربانی مختار «کیسان» بوده و وی بزرگ‌ترین فرد دستگاه مختار و قائل به نزول وحی بر وی بوده است، بدین جهت به کیسانیه معروف شده‌اند. بعضی دیگر گفته‌اند که علی بن ابی طالب دوستی به نام کیسان داشت که همواره وی را بر انتقام گرفتن از کشتندگان حسین تحریک می‌کرد، بدین جهت به آنان کیسانیه می‌گویند. بعضی دیگر می‌گویند که روزی مختار هنگام کودکی در مقابل علی نشسته بود، آن حضرت دست نوازش بر سر او کشید و فرمود «کیس، کیس؛ زرنگ باش، زرنگ باش» و بدین سبب بر آنان کیسانیه اطلاق می‌شود.

کیسانیه می‌گویند: دینداری عبارت از فرمانبرداری از یک فرد است. آنان نماز، روزه، زکات، حج، جهاد و غیر آن از دستورات اسلام را به فرد تفسیر می‌کنند و به همین خاطر هنگامی که تسلیم فردی شده و اطاعت او را پذیرفتند همه احکام اسلام را ترک می‌کنند. و در حقیقت این دسته با اکثر گروه‌های صوفیه هم‌عقیده‌اند.

### ناووسیه

ناووسیه کسانی هستند که مردن جعفر بن محمد علیه السلام را باور ندارند. اهل تاریخ می‌نویسند: هنگامی که امام جعفر بن محمد وفات کرد، شیعیان به شش دسته متفرق شدند. یک فرقه از آنان می‌گفتند جعفر بن محمد زنده است و نمی‌میرد تا این‌که ظاهر شده و حکومت مردم را به دست بگیرد و مهدی قائم به جز او شخص دیگری نیست، و در این رابطه روایتی از شخص جعفر بن محمد نقل می‌کردند که وی فرمود: «اگر دیدید سرم بریده و از کوهی می‌غلتد، مردنم را باور نکنید. و اگر کسی آمد و به شما خبر داد که مرا غسل داده و دفن نموده، هرگز تصدیقش نکنید، چون من همان مهدی‌ای هستم که قیام مسلحانه خواهد کرد».

در علت این‌که این دسته چرا به این نام مشهور شده‌اند اختلاف است، بعضی گفته‌اند که ناووس نام آن قریه‌ای است که پایه‌گذاران این دسته اهل آن‌جا بوده‌اند و آن قریه نزدیک انبار در اطراف بغداد است. پاره‌ای از مردم آنان را ممطوره می‌خوانند به خاطر این‌که آنان هنگامی که این ادعا را اظهار کردند پاره‌ای از افراد به آنها گفتند که به خدا سوگند شما مانند سگان ممطوره هستید یعنی مانند سگان مریض و ولگرد که جایی ندارند و چیزی برای خوردن به دست نمی‌آورند.

### اسماعیلیه

اسماعیلیه عقیده دارند که امام بعد از جعفر بن محمد علیه السلام پسرش اسماعیل بوده و او در زمان پدرش وفات نکرد و آنچه در زمان پدرش شایع شد که او مرده است تظاهری بیش نبود و امام به این عمل می‌خواست او را از دست دشمنان پنهان نگه دارد، و او همان «مهدی منتظر» است که در پنهان به سر می‌برد تا در زمان مناسب ظاهر شود و اداره امور مردم را به دست گیرد. این دسته در بین



مذاهب اسلامی به اسماعیلیه خالصه مشهورند.

درباره رهبر اصلی آنان اختلاف است، بعضی رهبر اصلی آنان را عبدالله بن میمون قداح می‌دانند، ولی اکثراً رهبر بزرگ و اصلی آنان را محمد بن ابی‌زینب اسدی اجدع مشهور به ابی‌الخطاب می‌دانند و به همین جهت به آنان خطابه نیز می‌گویند و این شخص در یکی از جنگ‌های تن به تن که بین او و طرفدارانش از یک طرف و بین سربازان منصور خلیفه عباسی انجام گرفت، کشته شد. مختصر قصه آنها از این قرار است:

در یکی از روزها، هفتاد نفر از بزرگان آنان به رهبری ابی‌الخطاب وارد مسجد کوفه شده و به عنوان عبادت، هر کدام در پای یکی از ستون‌های مسجد سجاده‌ای پهن کردند و در ضمن، مخفیانه مردم را با عقاید خود آشنا کرده و آنان را به همدستی خود و قیام مسلحانه دعوت می‌کردند. بعضی از مردم حاضر در مسجد که شاید از طرفداران بنی‌عباس بودند تمام خصوصیات آنها را به عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که از طرف منصور استاندار کوفه بود رساندند و علاوه بر این خبر، چیزهای دیگری نیز بر آن اضافه کرده، گفتند که آنان همه چیز را حلال دانسته و عقیده به اشتراکیت در اموال دارند و مردم را به پیامبری ابی‌الخطاب می‌خوانند.

عیسی به مجرد شنیدن خبر، عده‌ای را فرستاد تا آنها را بگیرند، ولی افراد ابی‌الخطاب تسلیم نشدند و عاقبت جنگ سختی بین آنان در گرفت و طرفداران ابی‌الخطاب تماماً کشته شدند به جز یک نفر به نام سالم بن مکرم جمال معروف به ابی‌خدیجه که مجروح شد و توانست با زحمت زیادی فرار کند. هنگامی که جنگ در بین آنان درگرفت، طرفداران ابی‌الخطاب هیچ‌گونه اسلحه‌ای به جز چوب و تخته و سنگ نداشتند. ابی‌الخطاب به آنان گفت: جنگ کنید و بدانید که چوب‌های شما مانند نیزه در آنها اثر خواهد کرد، ولی سلاح‌های آنها هیچ‌گونه تأثیری در شما نخواهد نمود. سپس به دستور ابی‌الخطاب ده نفر ده نفر مشغول

جنگ شدند تا این‌که سی نفر از آنان کشته شدند. در این وقت طرفداران ابی‌الخطاب، فریاد برآورده و به وی خطاب کردند که‌ای پیشوای ما، مگر نمی‌بینی که چوب‌های ما هیچ تأثیری در آنها نمی‌کند و همه آنها شکسته است و سی نفر از ما کشته شده‌اند؟!

بنابر نقل اهل سنت، ابی‌الخطاب جواب داد: ای برادران، برای خداوند نسبت به شما «بداء» حاصل شده یعنی تصمیم خداوند نسبت به شما عوض شده. و بنا به نقل شیعه به آنها گفت: شما به وسیله این جنگ امتحان می‌شوید و خداوند می‌خواهد که شما شهید گردید؛ مبادا خود را تسلیم کنید تا به ذلت افتید، و یقین بدانید که اگر تسلیم شوید باز هم شما را خواهند کشت.

پس از این سخنرانی کوتاه، آنان به جنگ ادامه دادند و تمامشان کشته شدند. ابی‌الخطاب را اسیر کرده، به نزد عیسی بن موسی بردند و وی او را نیز کشت. بعضی از طرفداران وی گفتند: سربازان عیسی خیال کردند که آنها را کشته‌اند، ولی در واقع هیچ کس از افراد ابی‌الخطاب کشته یا اسیر نشدند، زیرا آنها به دستور جعفر بن محمد جنگیدند و آنها از درهای مسجد بیرون رفتند در حالی که هیچ فردی آنها را ندید و سربازان عیسی در جنگ یکدیگر را کشته‌اند تا این‌که شب رسید و هنگام صبح دیدند که همه کشتگان، از خودشان بوده‌اند. بعضی نقل می‌کنند: اسماعیلیه عقیده دارند که ابی‌الخطاب از طرف «جعفر» پیامبر و فرستاده بوده است.

اسماعیلیه و مسأله حکومت - شاید کمتر فرقه‌ای وجود داشته باشد که در راه به دست‌گرفتن حکومت، به اندازه این فرقه تلاش و کوشش کرده باشد. ولی اولین حرکت پیروزمندان آنان که به دنبال آن موفق به تشکیل دولت و حکومت شدند، در سال ۲۶۶ در «یمن» اتفاق افتاد و آن این بود که یکی از دعوت‌کنندگان معروف آنان، به نام حسین بن حوشب که منصور یمن لقب گرفت، توانست افراد زیادی از اهالی یمن را به دور خود گردآورد و به نام امام منتظر اسماعیلی اولین

دولت اسماعیلیه یمن را تشکیل دهد و سپس از آن جا دعوت کنندگان زیادی به شهرهای خاور میانه و آفریقای شمالی فرستاد و همراهی قبایل آنها را به دست آورد.

حرکت دیگر پیروزمندانۀ آنان، در بحرین به وسیله قرامطه به ریاست مردی به نام حمدان قرمط انجام شد و در این حرکت، قرامطه لشکریان عباسیان را شکست دادند و در حالی که هیچ مانعی بر سر راه آنان وجود نداشت در موسم حج وارد مکه شده، حجرالاسود را از جای خود کردند و به پایتخت خود هجر بردند. سومین دولتی که تشکیل دادند در «مصر» بود که به دولت فاطمین معروف شد و حدود دو قرن و نیم به طول انجامید، که تفصیل آن در کتابهای تاریخ ذکر شده است.



۱۰ \* یحیی بن عمر بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب دومین مرد انقلابی از فرزندان حسین بن علی است که در مدت زندگی خود مشهور به حسن سیره و دیانت، و از نظر جسمی دارای آنچنان بدن نیرومندی بود که گاهی عمود آهنین به گردن فردی می پیچید و کسی غیر از او نمی توانست آن را باز کند. وی در ایام متوکل عباسی سال ۲۳۵ قیام کرد و با افراد زیادی به دعوت کردن مردم خراسان برای شورش علیه دستگاه خلافت پرداخت. عبدالله بن طاهر استاندار آن جا او و افرادش را از خراسان بیرون کرد و شخص او را گرفت و به بغداد فرستاد. متوکل او را پس از کتک زدن بسیار و حبس، آزاد کرد و او نیز پس از مدتی که در بغداد توقف نمود، در زمان مستعین خلیفه عباسی به طرف کوفه حرکت کرد و در آن جا به همراهی عده ای از اعراب، شبانه وارد کوفه شد و هرچه در بیت المال بود توقیف کرد و در زندان را باز نمود

و کسانی را که در آن زندانی بودند آزاد کرد و دعوت خود را به نام «رضا از آل محمد» که مراد، امام مورد قبول شیعیان بود اعلام کرد و استاندار شهر را بیرون نمود و شهر را به تصرف درآورد. خلیفه که از این کار آگاه شد لشگری به جنگ او فرستاد، ولی لشگر شکست خورد و اهل بغداد از شیعه و سنی ریاست او را پذیرفته، به شدت او را دوست داشتند. سپس لشگر دیگری به دستور محمد بن عبدالله بن طاهر به جنگ او آمد و در نزدیک شاهی جنگ آغاز گردید و در این جنگ لشگر یحیی شکست خورده، فرار کردند و تنها عده کمی با او باقی ماندند و در ضمن جنگ، اسب یحیی به رو درافتاد و یحیی را بر زمین زد و کشت. لشگریان محمد سرش را از بدن جدا کرده، برای مستعین بردند. (تاریخ طبری، حوادث سال ۲۳۵ - ۲۵۰، و تاریخ ابوالفداء، ج ۲، ص ۴۲ - ۴۳).



۱۱ \* جبریه گروهی هستند که عقیده دارند، افعال بندگان گرچه در ظاهر تصور می‌شود که فاعل آنها خود بندگانند، ولی در حقیقت فاعل آنها خالق بندگان است. جبریه بر چندین دسته‌اند، لیکن مشهورترین آنها فرقه جهمیه طرفداران جهم بن صفوان‌اند که از شاگردان مخصوص جعد بن درهم است و خالد بن عبدالله قنبری در سال ۱۲۴ او را به اتهام زندقه و الحاد به قتل رساند. طبق نقل عده‌ای، جهم بن صفوان مردی بود صریح‌اللهجه که بسیاری از عقاید اسلام و آیات قرآن را قبول نداشت.

نقل می‌کنند که وی در پاره‌ای از اوقات، با طرفداران خود به بیمارستان جذامیان می‌رفت و خطاب به طرفداران خود می‌نمود و با اشاره به جذامیان، از روی طعنه، می‌گفت: خوب نگاه کنید، ارحم‌الراحمین با بندگان بیچاره خود چه کرده است! (ملل و نحل شهرستانی، ص ۸۶).

جهنم با این که عقیده به «جبر» داشت ولی در عین حال با خلفای بنی امیه به خاطر ستمگری های آنها، به جنگ پرداخت و در زمان مروان حمار آخرین خلیفه اموی، با شخصی به نام سریج بن حارث بر نصر بن سيار والی خراسان شورید و در آخر به دست سلم بن اخوز مازنی کشته شد.

جهمیه علاوه بر عقیده جبر، عقاید دیگری نیز دارند، از جمله:

الف - نمی توان خداوند را به صفاتی که بندگان او دارای آنها هستند مانند «حی - زنده» «عالم - دانشمند» نسبت داد، ولی می توان او را به غیر آنها مانند «قادر - قدرتمند» «فاعل - انجام دهنده» «خالق - آفریننده» نسبت داد.

ب - هیچ کاری را خداوند، قبل از انجام و یا خلقت آن، نمی داند.

ج - انسان قادر بر هیچ کاری نیست و او در افعال خود مجبور و بی اختیار است و نسبت دادن پاره ای از افعال به انسان به نحو مجاز است همان گونه که افعالی به جمادات نسبت داده می شود، مثلاً هنگامی که می گوئیم: خورشید غروب و یا طلوع کرد، آب جاری شد، زمین روید، و امثال اینها، این افعال از این اشیاء صادر نشده، بلکه عامل مؤثر و فاعل حقیقی جاری شدن، رویدن و غیر آن، وجود نامرئی و پنهانی به نام «خداوند» است، ولی ما مجازاً این افعال را به خورشید و زمین و آب نسبت می دهیم.

د - بودن اهل بهشت در بهشت و اهل جهنم در جهنم، بدون پایان نیست، چنان که بهشت و جهنم نیز عاقبت فانی خواهند شد، زیرا همان گونه که هیچ موجودی بدون اول نیست، هیچ چیزی بدون آخر نمی تواند باشد و آیه «خالدین فیها - اهل بهشت همیشه در بهشت به سر می برند» را نیز بر مبالغه حمل می کنند نه بر حقیقت. و در این مطلب به این آیه استدلال می کنند «خالدین فیها مادامت السموات و الارض الا ما شاء ربك - افراد شقی و سعادت مند همیشه در بهشت و جهنم خواهند بود تا آن زمان که خداوند بخواهد»، به این بیان که خداوند همیشه بودن آنان را در بهشت و جهنم، مشروط به خواستن و اراده خود کرده

است و همیشه بودن در بهشت و جهنم، با مقید شدن آن، از نظر معنی سازگار نیست.

ه - کسی که از روی علم و اطمینان خداوند را بشناسد و سپس با زبان، وجود او را انکار کند کافر نمی‌شود، زیرا معرفت و علم، به انکار زبانی از بین نمی‌رود. و - ایمان قابل تقسیم به ایمان قلبی و ایمان عملی و ایمان قولی نیست، چنان‌که قابل شدت و ضعف نیز نمی‌باشد، بلکه ایمان پیامبران و مؤمنین به یک کیفیت است. (برای اطلاع بیشتر به کتاب‌های کلامی مراجعه شود.)



۱۲ \* درباره سفیانی جای این بحث وجود دارد که آیا سفیانی به معنای فرد خاصی است یا این‌که این لفظ کنایه از مظهر انحراف و طغیان بر ضد حق و حقیقت است، چنان‌که به گمان قوی مراد از دجال مظهر تزویر و ریا و حقه‌بازی و عوام‌فریبی است و وجود چنین افرادی در هر زمان امکان‌پذیر است، و این مطلب از بعضی روایات کاملاً استفاده می‌شود.

بنا بر این‌که سفیانی فرد خاصی باشد، درباره نام او در روایات به اختلاف سخن گفته شده. در بعضی از آنها به نام عثمان بن عنبسه و در بعضی به نام‌های دیگر خوانده شده و در بعضی تصریح شده که سفیانی چندین نفرند که در هر زمان ظهور خواهند نمود، چنان‌که در مکان ظهور او نیز در روایات اختلاف است، در بعضی روایات وادی یابس در فلسطین و در بعضی دیگر اردن و در بعضی دیگر یمن ذکر شده و در بعضی دیگر خراسان و در بعضی از روایات مکان‌های دیگری بیان شده است. و همان‌گونه، درباره سیره سفیانی اختلاف وجود دارد. در اکثر روایات از او به سوء سیره و روش ناپسند یاد شده، ولی در بعضی روایات دیگر از او به فردی یاد شده که دارای حسن سیره خواهد بود و در آخر، خلافت را

به مهدی خواهد سپرد.

در هر حال، آنچه از روایات غیبت استفاده می‌شود این است که خروج سفیانی از علامت‌های حتمیه ظهور امام زمان است، به این معنی که قبل از ظهور مهدی حتماً فردی به نام سفیانی از اولاد یزیدبن معاویه خروج خواهد کرد.

آنچه از روایات استفاده می‌شود این است که علامت‌های ظهور مهدی بر دو قسم است. قسم اول، علامت‌های حتمی و آن دسته از نشانه‌هایی است که یقیناً انجام خواهد گرفت، مانند ظهور سفیانی، و فریادی که در نیمه ماه رمضان در تمام روی زمین شنیده خواهد شد، و کشته شدن فردی به نام محمد بن الحسن از اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام در مسجدالحرام بین رکن و مقام ابراهیم، و خروج دجال.

قسم دوم، علامت‌ها و نشانه‌هایی است که یا امکان تغییر و تبدیل در آنها وجود دارد و یا اگر حتماً انجام شود به‌طور کلی و عمومی انجام خواهد گردید، و آنها امور بسیاری است که بر شمردن آنها موجب طولانی شدن پاورقی است. در این باره به کتاب‌های بحار، ج ۵۲، ص ۱۸۱ - ۲۷۸، منتهی الآمال، حالات مهدی علیه السلام، و بشاره الاسلام رجوع شود.